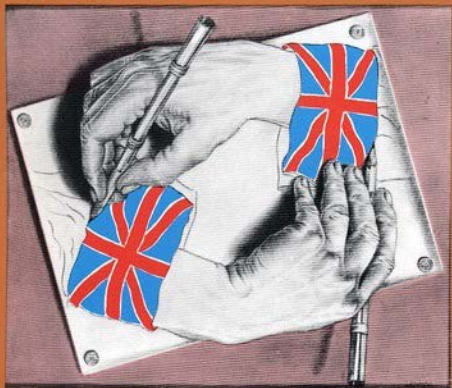


خاطرات همفر

جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی

ترجمه دکتر محسن مؤیدی



انتشارات امیر کبیر

خاطرات مستر همفر جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی

انتشارات امیرکبیر

فهرست

پیشگفتار

بخش اول

مشکل ما با اسلام و ممالک اسلامی
اجتماع نمایندگان انگلستان، فرانسه، روسیه

بخش دوم

ماموریت من در استانبول (ترکیه)

بخش سوم

سرگذشت رفقای دیگر

شیعه چه می گوید؟

اهل سنت چه می گویند؟

بخش چهارم

ورود به بصره و ملاقات با شیخ عمر الطائی

آشنایی با محمد بن عبدالوهاب

بحثی بین محمد بن عبدالوهاب و یک عالم شیعی

گمشده خود را یافتم

بحث پیرامون عدم حرمت شراب

خوابی که برای شیخ دیدم!

بخش پنجم

حرکت به سوی کربلا و نجف

بخش ششم

بازگشت به انگلستان و ملاقات وزیر

بدل هایی از شخصیت های مسلمین

نقاط ضعف مسلمین

نقاط قوت مسلمین

توسعه نقاط ضعف

از بین بردن نقاط قوت

بخش هفتم

راز دوم چهارده بندی

دستورات ما به عبدالوهاب

اظهار دعوت وهابیت

ضمیمه

معرفی کتاب های نوشته شده در رابطه با وهابیت

پیشگفتار

کتاب حاضر، در مورد خاطرات همفر، جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی است. او در این کتاب از مأموریتش به کشورهای مصر، عراق، ایران، حجاز و استانبول مرکز خلافت (عثمانی) و هدفش از این مأموریت که جمع آوری اطلاعات کافی به منظور جستجوی راه های درهم شکستن مسلمانان و نفوذ استعماری در ممالک اسلامی بود و از مسائلی که در این مأموریت برای او پیش می آید، یاد می کند.

این مأموریت های مخفیانه مربوط به زمانی است که قدرت و شوکت امپراطوری عثمانی روبه ضعف و سستی گذاشته شده بود و دشمنان اسلام در پی آن بودند که با ویران کردن پایه های اعتقادی مسلمانان ضربه ای اساسی بر جامعه های اسلامی وارد کنند.

آنان می کوشیدند تا باورهایی که مسلمانان را بیدار و آگاه می ساخت و میان آنها همدلی و اتحاد ایجاد می کرد و باورهایی که فرقه های گوناگون اسلامی بر آن پای می فشردند و سلامت فکری، روانی و اجتماعی آنان را تأمین می نمود از میان بردارند.

در مقدمه ترجمه انگلیسی نسخه اصلی این کتاب که در بمبئی چاپ شده، آمده است: در حین جنگ جهانی دوم، آلمان ها خاطرات این جاسوس انگلیسی را به صورت یک داستان دنباله دار در مجله اشپیگل منتشر کردند و در مجموعه که با عنوان اعترافات همفر چاپ می شد از چهره ی امپریالیسم انگلیس پرده برداشتند و اینک خلاصه ای از آن خاطرات را با شما مرور می کنیم.

پس از جنگ جهانی دوم یک مجله فرانسوی، ترجمه فرانسه این خاطرات را منتشر نمود. سپس دانشجویی لبنانی خاطرات همفر را از فرانسه به زبان عربی باز گردانید و در بیروت منتشر کرد. ترجمه فارسی این کتاب که هم اکنون در دست شماست از روی نسخه عربی انجام گرفته است. مترجم این اثر دکتر محسن مؤیدی است.

به امید دل بستن همه مسلمانان به باورهای راستین اسلام و چنگ زدن آنان به دستورات متعالی این آیین جاویدان.

بخش اول

از گذشته های دور حکومت بریتانیای کبیر مانند امروز در این اندیشه بود که امپراطوری بزرگ و گسترده خود را چگونه حفظ کند، امپراطوری که آفتاب هیچگاه در آن غروب نمی کرد. بریتانیا در مقایسه با مستعمرات خود همچون هند، چین و خاورمیانه، کشوری کوچک بود. اگر چه ما در بخش های بزرگی از این کشورها حکومت دست نشانده نداشتیم و کار را خود مردم انجام می دادند، اما سیاست های فعال و موفقیت آمیز ما در این کشورها به پیش میرفت، و ما به سوی حاکمیت کامل بر آنها گام برمی داشتیم. بنابراین ما باید به دو نکته می اندیشیدیم:

۱. در مناطقی که بر آنها تسلط پیدا کردیم حاکمیت خود را حفظ کنیم.

۲. بخش هایی که هنوز زیر سلطه ما نیستند به مستعمرات خود بیافزاییم.

وزارت مستعمرات برای هر یک از این کشورها کمیسیون خاصی برگزید تا به بررسی این مسایل پردازد. و من خوشبختانه از ابتدای ورود به این وزارت مورد اعتماد وزیر بودم؛ و کار در کمپانی هند شرقی به من سپرده شد. این کمپانی اگر چه هدف آشکارش بازرگانی بود در حقیقت راه های تسلط بر هند و به چنگ آوردن سرزمین های دور شبه قاره هند را جستجو می کرد.

کشور بریتانیا از هند به دلیل وجود قومیت های مختلف، ادیان متفاوت، زبان های گوناگون و منافع بسیار در صورت برخورد با آن موارد نگرانی نداشت. چنان که چین نیز نمی توانست نگران کننده باشد. زیرا ادیان بودا و کنفوسیوس که بیشتر مردم آن کشور پیرو آنها بودند انگیزه قیام را در آنان بر نمی انگیخت. این ها دو دین مرده ای هستند که به مسایل اجتماعی کاری ندارند و تنها به ابعاد درونی می پردازند و احتمال ضعیف داشت که احساسی ملی در میان مردم این دو منطقه پدید بیاید.

بنابراین بریتانیای کبیر از این دو منطقه نگرانی نداشت. ما از امکان به وجود آمدن تحولاتی در آینده نیز غافل نبودیم و برنامه های دراز مدتی را برای گسترش تفرقه، نادانی، فقر، و گاه بیماری، در این کشورها برنامه ریزی کردیم. پیدا کردن پوشش مناسب برای این اهداف نیز دشوار نبود، پوشش هایی با ظاهر جذاب و خیره کننده و باطنی استوار، که با تمایلات روحی مردم در این مناطق متناسب بود.

برای توصیف کار ما، میتوان از یک مثل قدیمی بودایی یاد کرد که می گوید: "اگر چه دارو تلخ است اما به گونه ای رفتار کن که بیمار آن را با شیرینی میل کند"

اما اوضاع کشورهای اسلامی ما را نگران می کرد.

ما با این مرد بیمار (۱) قراردادهایی بسته بودیم که همه آن به نفع ما بود. کارشناسان وزارت مستعمرات نیز بر این باور بودند که این مرد کمتر از یک قرن آینده نفس های آخرش را خواهد کشید. ما همچنین قراردادهای پنهانی با دولت ایران بسته بودیم و نیز جاسوس ها و مزدورانی در این دو کشور به کار گرفته بودیم. رشوه، فساد اداری و سرگرمی پادشاهان با زنان زیبا مانند موریانه در آنها نفوذ کرده بود ولی با این همه برنامه ریزی به دلایل زیر ما به نتایج کار اطمینان نداشتیم:

۱- نیروی اسلام در جان فرزندانش، یک فرد مسلمان در پیروی از اسلام استوار است. همچنان که اسلام در جان یک مسلمان، همانند مسیحیت در دل کشیش ها و راهبان می باشد، که جان می دهند ولی دست از مسیحیت

برنمی دارند، خطر وجود مسلمانان شیعه در ایران، از این هم بیشتر است زیرا آنان مسیحیان را کافر و نجس می دانند. مسیحی در نگاه یک شیعه همچون نجاستی است که یکی از دستان ما را آلوده کرده است و باید در پاک کردن آن بکوشیم.

وقتی از یک نفر آنان پرسیدم چرا در مسیحیان اینگونه می نگرید؟

در پاسخ گفت: پیامبر اسلام انسان حکیمی بود و به این وسیله می خواست پیرامون کافران نوعی فشار اجتماعی ایجاد نماید تا آنان احساس تنگی و ترس کنند تا به سوی خدا و دین درست هدایت شوند چنانکه حکومت ها هرگاه از کسی احساس خطر کنند او را در فشار قرار می دهند تا دوباره مطیع و فرمانبردار گردد. منظور از نجاستی هم که گفته شد نه پلیدی ظاهری بلکه نجاست معنوی است و نه تنها مسیحیان که همه کافران را فرامی گیرد، حتی مجوسانی که ساکنان ایران باستان بوده اند.

به او گفتم: مسیحیان به خدا، نبوت و معاد باور دارند، چرا آنان را نجس می دانید؟

او گفت: به دو دلیل، نخست این که آنها پیامبری محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را انکار می کنند و این به معنای دروغگو خواندن پیامبر است، و ما در برابر آن می گوئیم که شما مسیحیان نجس هستید. زیرا بر مبنای عقل، هر کس آزار رساند، می توان او را آزار داد (۲) دوم آنکه آنها به پیامبران الهی نسبت های ناروا می دهند، مثلاً می گویند مسیح شراب می نوشید و او نفرین شده بود چون به صلیب کشیده شد.

من برآشفته گفتم: مسیحیان اینگونه نمی گویند، او گفت: تو نمی دانی، در کتاب مقدس آنها چنین سخنانی است، من با آنکه می دانستم این مرد در مورد دوم دروغ می گوید سکوت کردم؛ (۳) البته او در مورد اول درست می گفت و من نمی خواستم که با او بحث کنم زیرا من در جامه مسلمانی بودم و می ترسیدم که به من مشکوک شوند، از اینرو همواره از مسایل جنجالی دوری می جستم.

۲- روزگاری اسلام دین زندگی بوده که سروری داشته، و برده خواندن سروران دشوار است. غرور سروری حتی در هنگام ناتوانی و عقب ماندگی انسان را به سوی برتری می خواند. ما هم نمی توانستیم تاریخ اسلام را وارونه کنیم تا مسلمانان احساس کنند که سروری گذشته آن ها در شرایط ویژه ای به دست آمده است و اکنون آن زمان سپری شده و باز نخواهد گشت.

۳- ما اطمینان نداشتیم که عثمانی ها و پادشاهان ایران آگاه نشوند و برنامه های سلطه گرانه ما را در هم نریزند. البته این دو حکومت چنان که اشاره شد بسیار ناتوان شده بودند اما وجود یک حکومت مرکزی با حاکمیت و پول و اسلحه که مردم فرمانبردار آن بودند امری نگران کننده است.

۴- ما از عالمان مسلمان بسیار نگران بودیم. علمای الازهر، عراق و ایران استوارترین سد در برابرخواسته های ما محسوب می شدند، آنان از اصول زندگی معاصر کاملاً بی اطلاع بودند، بهشتی را که قرآن مزده داده بود هدف خود قرار داده بودند، و حاضر نبودند سر سوزنی از اعتقادات خود دست بردارند، و مردم از آن ها پیروی می کردند و حکومت همچون موش هراسان از گربه، از آنها می ترسید، البته اهل تسنن نسبت به شیعیان، کمتر از علمای خود فرمانبری داشتند، زیرا آنان هم سلطان و هم شیخ الاسلام را حاکم می دانند، در حالی که شیعیان حکومت را تنها

شایسته عالمان می دانند و به سلطان اهمیّت کافی نمی دهند؛ اما این تفاوت چیزی از نگرانی وزارت مستعمرات و حاکمان بریتانیای کبیر نمی کاست.

ما کنفرانس های بسیاری تشکیل دادیم تا برای این مسایل نگران کننده راه حل هایی بیابیم اما هر بار با بن بست روبرو میشدیم. گزارش های رسیده از جاسوس ها و مزدوران نیز ناامید کننده بود، همچون نتایج کنفرانس ها که یا صفر بود و یا زیر صفر، ناامیدی در ما راهی نداشت زیرا ما خود را با تلاش پیوسته و صبر بی پایان آموخته بودیم.

به یاد دارم که یک بار کنفرانسی با حضور شخص وزیر و بزرگ ترین کشیشان و تعدادی از کارشناسان برپا کرده بودیم، افراد حاضر در جلسه بیست نفر بودند بیش از سه ساعت گفتگو کردیم و کنفرانس را بدون نتیجه به پایان بردیم. اما اسقف گفت: "ناامید نشوید! مسیح پس از سیصد سال شکنجه، و تبعید و آشته شدن خود و پیروانش به حکومت رسید. شاید هم او از ملکوت نظر لطفی بیفکند و ما موفق شویم حتی پس از سیصد سال کفار را از مراکزشان بیرون برانیم. ما باید به ایمان استوار و بردباری بی پایان مجهّز شویم و از همه وسایل و راه ها برای تسلّط و ترویج مسیحیّت در سرزمین های مسلمانان بهره ببریم، اگر چه پس از قرن ها به نتیجه برسیم؛ که پدران برای فرزندان می کارند."

یک بار کنفرانسی در وزارت تشکیل شد که در آن نمایندگان از بریتانیای کبیر، فرانسه و روسیه در بالاترین سطوح حضور داشتند: دیپلمات ها و دین مردان، خوشبختانه من به دلیل پیوندهای نزدیک با وزیر در این کنفرانس شرکت داشتم. اعضای کنفرانس به طورگسترده ای مشکلات مسلمانان را مورد بررسی قرار دادند. آنان راه های افزایش فشار بر مسلمانان، جدا نمودن آنها از باورهایشان و بازگرداندن آن ها به حوزه ایمان را مطرح کردند همچنان که اسپانیا پس از قرن ها جنگ با مسلمانان بربر به حوزه ایمان بازگشت اما نتیجه در سطح مطلوب نبود. من مشروح گفتگوهای این کنفرانس را در کتابی به نام "به سوی ملکوت مسیح" نگاشتم.

کندن ریشه های درختی که در شرق و غرب زمین گسترش یافته دشوار است اما باید به هر بهایی از دشواری های این کار کاست. مسیحیّت باید گسترش یابد و این مژده خود مسیح، به ما است. اما محمّد (صلی الله علیه و آله و سلم) از شرایط زمانی انحطاط شرق و غرب سود جست و با پایان دوران انحطاط باید این فرصت از میان میرفت که خوشبختانه چنین شد.

کار مسلمانان به انحطاط گرایید و کشورهای مسیحی رو به پیشرفت نهادند و اکنون هنگام آن رسیده است که آنچه را طی قرن ها از دست داده ایم با فداکاری باز ستانیم. حکومت نیرومند بریتانیای کبیر در این روزگار لوای این مبارزه فرخنده را در دست گرفته است.

پاورقی بخش اول

(۱) امپراطوری عثمانی.

(۲) آیین اسلام در مواردی که احتمال هدایت وجود داشته باشد در برابر آزار رساننده به برخورد نیکو سفارش می کند و روش پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز اینگونه بوده است.

ثَلَاثٌ مِنْ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ: تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعْطِي مَنْحَرَمَكَ وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ

آن حضرت می فرمایند: " یعنی سه چیز از مکارم اخلاق است به کسی که پیوندش را از تو برید بپیوند و به آن کس که از تو بازداشت ببخشای و از آن کس که بر تو ستم روا داشت درگذر."

از این سخن روشن میگردد که استدلال یاد شده برای اثبات نجاست اهل کتاب صحیح نیست. نجس بودن اهل کتاب نزد فقهای که چنین فتوا می دهند یک مسئله فقهی است و بیان دلیل ها و مدرک های آن، در این مختصر نمی گنجد.

(۳) در باب ۲۶ انجیل متی بند ۲۹ و باب ۱۴ انجیل مرقس بند ۲۵ و باب ۲۲ انجیل لوقا بند ۱۸ از قول مسیح آمده است، او پس از آن که از جام شراب نوشید، آن را به شاگردانش داد و به آنها گفت "هر آینه به شما می گویم بعد از این از عصیر انگور نخورم تا روزی که درملکوت خدا آن را تازه بنوشم."

بخش دوم

در سال ۱۷۱۰ وزارت مستعمرات من را به مصر، عراق، تهران، حجاز و استانبول فرستاد تا اطلاعات کافی برای ضعیف کردن مسلمانان و چیرگی بیشتر بر آنان به دست آورم. همزمان نه نفر دیگر از بهترین کارمندان وزارت که فعالیت، نشاط و دلبستگی کافی برای تحکیم سلطه بریتانیا بر امپراطوری عثمانی و دیگر کشورهای اسلامی را داشتند، به مناطق مختلف اعزام شدند. وزارت پول کافی، اطلاعات لازم، نقشه های مربوطه و نام های حاکمان، سران قبایل و عالمان را در اختیار ما قرار داد. این سخن دبیرکل را هنگامی که به نام مسیح ما را بدرد می داد، فراموش نمی کنم. او گفت: "آینده کشور ما در گرو موفقیت شماست، آنچه در توان دارید کوتاهی نکنید."

من با هدف دوگانگی، راهی استانبول مرکز خلافت اسلامی شدم در لندن زبان های ترکی، عربی (زبان قرآن) و پهلوی (زبان ایرانیان) را آموخته بودم ولی حالا باید زبان ترکی (زبان مسلمانان ترکیه) را تکمیل می نمودم. آموختن زبان با دانستن زبان آن طوری که بتوان مانند مردم آن کشور سخن گفت تفاوت دارد. نخست چند سال طول می کشد اما دومی چند برابر به درازا خواهد کشید و من باید زبان را با همه ریزه کاری هایش چنان می آموختم که مورد بدگمانی قرار نگیرم.

اما در این مورد نگرانی زیادی نداشتم. زیرا مسلمانان تسامح، سعه صدر و خوشگمانی را از پیامبران آموخته اند و بدگمانی نزد آن ها چون بدگمانی برای ما نیست. حکومت ترکان نیز در رتبه ای نبود که بتواند جاسوسان و مزدوران را باز شناسد. این حکومت آنچنان ناتوان و از هم گسیخته بود که خاطر ما را آسوده می کرد.

پس از یک سفر خسته کننده به استانبول رسیدم. خود را محمد نامیدم و به مسجد (جایگاه گردهمایی و عبادت مسلمانان) رفتم. نظم، پاکیزگی و فرمانبرداری آنان شگفت زده ام کرد. با خود گفتم: چرا ما با این انسان ها می جنگیم؟ چرا می کوشیم آن ها را درهم بکوبیم و دستاوردهایشان را بر باییم؟ آیا مسیح ما را بدین کار سفارش کرده است؟ اما زود این اندیشه اهریمنی را از خود دور کردم و دوباره اراده نمودم که این جام را تا پایان بنوشم.

با عالم کهنسالی برخورد کردم به نام احمد افندم که در خوش نفسی، پرحوصلگی، پاک باطنی و خیرخواهی، بهترین مردان دینی مان را همچون او نیافته بودم. او شب و روز می کوشید تا همچون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شود که او را برترین نمونه می دانست. هرگاه نام او را می برد چشمانش پر از اشک می شد. خوشبختانه او حتی یکبار هم از ریشه و کسان من نپرسید. او مرا محمد افندی صدا می کرد. آنچه می پرسیدم به من می آموخت و وقتی فهمید که من درکشورشان میهمان هستم و برای کار و زندگی در سایه خلیفه پیامبر رفته ام، با من بسیار مهربانی کرد. این ها دلایلی بود که من برای زندگی در استانبول ارائه کرده بودم.

به شیخ گفتم: من جوانی هستم که پدر و مادرم را از دست داده ام. برادری هم ندارم آنان برایم ثروتی به ارث گذاشته اند. من اندیشیدم که قرآن و سنت بیاموزم و لذا به پایتخت اسلام آمده ام که به دین و دنیا برسیم. شیخ به من بسیار خوش آمد گفت. او با کلماتی که عیناً می آورم گفت: به چند دلیل احترام تو لازم است،

۱- تو مسلمانی و مسلمانان برادرنده.

۲- تو میهمانی و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است: "میهمان را نوازش کنید."

۳- تو جوینده دانشی و اسلام بر بزرگداشت جویندگان دانش پای می فشارد.

۴- تو در پی کسبی و در خبر است که " کاسب دوست خداست."

از این مسایل بسیار شگفت زده شده، با خود گفتم: چه خوب بود مسیحیت چنین حقایق تابناکی داشت و تعجب کردم که چرا اسلام با چنین مرتبه والایی به دست این حاکمان سرکش و عالمان بی اطلاع از زندگی بدین پایه ناتوان و پست شده است.

به شیخ گفتم: می خواهم قرآن کریم را بیاموزم. او از این درخواست من شادمان شد و آموزش سوره حمد و تفسیر مفاهیم آن را آغاز نمود. تلفظ برخی از کلمات برایم دشوار بود و گاه حتی در نهایت، مشقت می دیدم. به یاد می آورم که تلفظ جمله " وَ عَلٰی اُمَّمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ " (۱) را پس از ده ها بار تکرار در طول یک هفته آموختم. زیرا شیخ گفته بود باید چنان ادغام کنی که هشت "میم" پدیدار شود. بدین ترتیب من در طول دو سال کامل قرآن را از ابتدا تا انتها خواندم.

او هنگامی که می خواست مرا آموزش دهد وضوی نماز می گرفت و از من هم میخواست که چون او وضو بگیرم و روی به قبله بنشینم.

گفتنی است وضو یکی از شستشویهای مسلمانان می باشد. ابتدا روی را می شویند، سپس دست راست را از انگشتان تا آرنج و آنگاه دست چپ را به همین گونه، پس از آن بر سر، پشت گوش ها و گردن دست می کشند و سرانجام پاهایشان را می شویند.

می گویند گرداندن آب در دهان و به بینی کشاندن آن پیش از وضو بسیار نیکو است.

استفاده از مسواک برایم بسیار دشوار بود - آن چوبی است که برای تمیز کردن دندان هایشان پیش از وضو به دهان میبرند- من معتقد بودم این چوب برای دهان و دندان ها زیان آور است، گاهی نیز دهان را زخم می کرد و از آن خون می آمد. اما من ناگزیر از این کار بودم زیرا مسواک زدن سنت مؤکد پیامبرشان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و آن ها فضیلت های بسیاری برای آن برمی شمردند.

هنگامی که در استانبول به سر میبردم پولی به خادم مسجد می پرداختم و شب ها نزدش می خوابیدم. او فردی تندخو بود، نامش مروان افندی که نام یکی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است و این خادم به این نام فرخنده افتخار می کرد و به من می گفت: اگر خدا به تو فرزندی داد نام او را مروان بگذار زیرا او یکی از شخصیت های بزرگ و مجاهد اسلام بود.

شام را آن خادم برایم فراهم می کرد و با هم تناول می کردیم. جمعه (عید مسلمانان) را کار نمی کردم و دیگر روزها نجاری کار می کردم، او مزد اندکی به صورت هفتگی به من می پرداخت. چون من تنها صبح ها سر کار بودم و مزد من نصف مزد دیگر کارگراها بود. نام نجار خالد بود که به هنگام بیکاری پیرامون فضیلت های خالد بن ولید پرحرفی می کرد. خالد بن ولید یک سردار اسلامی و از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده و برای اسلام بسیار رنج کشیده است. (۲) وی از آن اندوهگین بود که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب به هنگام خلافتش، خالد بن ولید را بر کنار کرد.

خالد، نجار بسیار بد اخلاق و تند مزاجی بود. او به من اطمینان داشت اما من دلیلش را نمی دانستم. شاید سبب این اعتمادش آن بود که من حرف شنو و مطیع بودم و در امور دین و مغازه اش با او بحث نمی کردم. او در خلوت

از من درخواست لواط می کرد، این کار به گفته شیخ احمد برای آنها مؤکد منع شده است، اما خالد در واقع اعتقادی به دین نداشت، اگر چه به ظاهر و پیش دوستانش به آن تظاهر می کرد. او به نماز جمعه می رفت، اما نمی دانم که در روزهای دیگر نماز می خواند یا نه؟ ولی من از این کار خودداری می کردم، به گمانم او با دیگر کارگزارانش چنین می کرد. یکی از کارگران جوان و زیبا از سلانیک (۲) و یهودی بود که مسلمان شده بود، گاهی با خالد به قسمت پشت مغازه که انبار چوب بود می رفتند و وانمود می کردند که می خواهند انبار را مرتب کنند، اما من می دانستم که آنها در پی انجام کار دیگری هستند.

من در مغازه غذا می خوردم و برای نماز به مسجد می رفتم. تا وقت نماز عصر در مسجد می ماندم و پس از نماز راهی خانه شیخ احمد می شدم. در خانه او دو ساعت به آموختن قرآن و زبان های ترکی و عربی می پرداختم. هر آدینه زکات پولی را که در یک هفته به دست آورده بودم به وی می پرداختم. این زکات در واقع رشوه ای بود که من برای تداوم روابط به او می دادم تا مرا بهتر آموزش دهد. او در آموزش قرآن، مبانی اسلام و ریزه کاری های دو زبان عربی و ترکی از چیزی فروگذاری نمی کرد.

هنگامی که شیخ احمد دریافت که من همسر ندارم از من خواست که با یکی از دخترانش ازدواج کنم. من خودداری کردم و گفتم: که ناتوانم و چون دیگر مردان قادر به ازدواج نیستم. البته پس از آن که او بر این کار پافشاری کرد و تهدید کرد روابطش را با من خواهد برید، این عذر را آوردم. وی گفت: ازدواج سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. پیامبر فرموده است: "هر کس از سنت من سرپیچی کند از من نیست." (۴)

من چاره ای ندیدم جز آنکه این بیماری دروغین را بهانه کنم. شیخ این سخن را پذیرفت و پیوندهای دوستانه و محبت آمیز دوباره بازگشت.

پس از دو سال اقامت در استانبول اجازه گرفتم که به وطنم بازگردم اما شیخ نپذیرفت. او گفت: چرا می خواهی بروی؟ در استانبول هر چه دلت بخواهد و چشمانت بیسندد فراهم است. خدا، دین و دنیا را در آن گرد آورده است و افزود تو پیش از این گفتی که پدر و مادرت مرده اند و برادری هم نداری؛ پس در همین شهر مسکن اختیار کن. شیخ به دلیل دوستی با من پافشاری می کرد که بمانم من هم به او بسیار دلبسته شده بودم، اما وظیفه ملی مرا به بازگشت به لندن و ارائه گزارش مشروح از اوضاع پایتخت خلافت و دریافت دستورات جدید فرا می خواند.

در مدت اقامت در استانبول ماهانه گزارشی از تحولات و مشاهداتم برای وزارت مستعمرات می فرستادم. به یاد دارم که یک بار در گزارشم درخواست صاحب مغازه را در مورد لواط آوردم. پاسخ شگفت آور آن بود که اگر این کار در دستیابی به هدف کمک می کند اشکالی ندارد.

هنگامی که پاسخ را خواندم آسمان دور سرم چرخید. با خود اندیشیدم چگونه رؤسای من از فرمان دادن به چنین کار زشتی شرم نمی کنند؟ اما ناگزیر بودم که این جام را تا پایان بنوشم، بنابراین کارم را ادامه دادم و لب فرو بستم. در روز وداع با شیخ، او با چشمان اشکبار به من گفت: فرزندم خدا به همراهت. اگر به این شهر بازگشتی و مرا زنده نیافتی به یادم باش؛ ما در روز بازپسین یکدیگر را نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خواهیم دید. من نیز واقعاً بسیار اندوهگین شدم و اشک های گرمی فشاندم اما وظیفه مهم تر از احساسات بود.

پاورقی بخش دوم

(۱) سوره هود آیه ۴۸

(۲) برای آگاهی از شخصیت مروان بن حکم و خالد بن ولید به کتاب های تاریخ اسلام مراجعه شود.

(۳) بندری است در یونان

(۴) قال النبی (صلی الله علیه و آله و سلم): النِّكَاحُ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَن سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي

بخش سوم

وزارت، نه دوست دیگر را نیز همچون من به لندن فراخوانده بود، ولی از بخت بد تنها شش نفر بازگشتند.

اما چهار نفر دیگر: یکی چنان که دبیرکل گفت مسلمان شده و در مصر مانده بود و دبیرکل خوشنود بود که او رازش را برملا نکرده است. دیگری به روسیه رفته بود، او در اصل روسی بود. دبیرکل بسیار نگران به نظر می رسید، نه از جهت بازگشت او به میهنش، بلکه می پنداشت که او جاسوس روس ها برای وزارت مستعمرات بوده و اکنون پس از انجام مأموریت به کشور خویش بازگشته است. دبیرکل در مورد نفر سوم گفت: که وقتی در شهر عماره در نزدیکی بغداد "وبا" شایع شده، به این بیماری مبتلا شده و درگذشته است. اما از نفر چهارم خبری در دست نبود، وزارت ردش را تا شهر صنعا در یمن (۱) دنبال کرده بود، گزارش های او تا یک سال به طور پیوسته به وزارت می رسید، اما پس از آن، گزارش ها قطع شده بود و وزارت علاوه بر تلاش هایش نتوانسته بود خبری از او به دست آورد. وزارت از دست دادن این چهار نفر را فاجعه می دانست. زیرا ما در مورد هر فرد به دقت حساب می کنیم. ما ملتی هستیم کوچک با اهداف بزرگ و از دست دادن هر انسانی در این سطح برای ما فاجعه است.

دبیرکل پس از شنیدن گزارش های اولیه ام، مرا به کنفرانسی فرستاد که با حضور گروهی از کارکنان وزارت مستعمرات به ریاست شخص وزیر تشکیل شده بود. این کنفرانس به گزارش های ما شش نفر گوش فرا میداد. همکارانم و من گزارش هایی از مهم ترین فعالیت هایمان ارائه کردیم. وزیر، دبیرکل و برخی حاضرین مرا تشویق کردند. اما من دریافتم که کارکرد من پس از جرج بلکود (۲) و هنری فانس (۳) در درجه سوم قرار دارد.

من از نظر آموزش زبان های ترکی، عربی، قرآن و شریعت موفقیت کاملی به دست آورده بودم، اما از جهت ارسال گزارش هایی که ضعف های دولت عثمانی را برای وزارت آشکار کند، توفیقی نداشتم. کنفرانس پس از شش ساعت کار به پایان رسید. سپس دبیرکل توجه مرا به این اشکال جلب کرد. گفتم: وظیفه من آموختن زبان، شریعت و قرآن بود. بنابراین من وقتم را برای دیگر کارها صرف نکردم، اما اگر برای سفر آینده به من اعتماد کنید، چنان خواهیم کرد.

دبیرکل گفت: بی تردید تو موفق بوده ای اما من امیدوارم در این بخش نیز توفیق یابی. همفر! تو در سفر آینده دو وظیفه بر عهده داری:

۱- نقطه ضعف مسلمان ها را که ما می توانیم از طریق آن به مسلمان ها آسیب برسانیم، دریابی؛ و این پایه پیروزی بر دشمن است.

۲- اگر این نقطه ضعف را یافتی بر آن یورش ببر؛ اگر توانستی چنین کنی بدان که موفق ترین مزدورانی، و شایستگی اخذ نشان افتخار وزارت را داری.

شش ماه در لندن به سر بردم، در این مدت با دختر عمویم (ماری شوای) که یک سال از من بزرگ تر بود ازدواج کردم. من در این هنگام بیست و دو سال داشتم و او بیست و سه ساله بود. او دختری باهوش متوسط، زیبارو و دارای سطح فکری عادی بود. و من در این زمان بهترین روزهای زندگیم را با وی گذراندم. هنگامی که ما روزها را در انتظار میهمان جدیدمان سپری می کردیم، وزارت به من دستور داد که باید متوجه عراق شوم (۴)

این دستور باعث تأسف من شد آن هم هنگامی که در انتظار تولد کودکم بودم؛ اما دلبستگی به میهن و نیز علاقه به مشهور شدن در میان همکارانم بر احساسات همسری و فرزند پییره شد؛ و برخلاف خواست همسر که می گفت: این سفر را به بعد از به دنیا آمدن کودکمان موکول کن، آن را پذیرفتم. در روز وداع هر دو به تلخی گریستیم. او به من گفت: حتماً برایم نامه بفرست و من نیز با نامه از آشیانه تازه طلایی مان به تو خبر خواهم داد؛ این سخن طوفانی در من به پا کرد تا آنجا که می خواستم از سفر صرف نظر کنم، ولی احساسات خود را کنترل کردم و با او خداحافظی کردم و به وزارت رفتم تا آخرین رهنمودها را بشنوم.

شش ماه بعد در بصره (۵) بودم، عشایری که در آن دو طایفه اسلامی (شیعه و سنی) زندگی می کنند، چنان که برخی اهالی آن عرب و بعضی دیگر فارس و اندک دیگر مسیحی هستند.

برای نخستین بار در زندگی با شیعیان و فارس ها دیدار کردم؛ خوب است که در مورد شیعه و سنی هم چیزی بگویم. شیعیان پیروان علی بن ابی طالب (علیه السلام) هستند و او داماد پیامبرشان بوده است. همسر دخترش فاطمه (سلام الله علیها) و پسر عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، شیعیان می گویند پیامبرشان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از خود، علی را به خلافت برگزیده و علی و فرزندان او یکی پس از دیگری خلیفه هستند.

به نظر من در مورد خلافت علی، حسن و حسین حق با شیعه است، زیرا بر اساس بررسی های من، علی ویژگی های والایی داشته که او را برای رهبری امتیاز می بخشید و بعید نیست که پیامبر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، حسن و حسین (علیهما السلام) را نیز به عنوان امام معرفی کرده باشد. این را اهل سنت نیز انکار نمی کنند. اما در مورد این که پیامبر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نه تن از فرزندان حسین را نیز به جانشینی خود برگزیده باشد تردید دارم، زیرا حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) چگونه از آینده خبر داشت؟ هنگامی که او در گذشت حسین کودک بود، او چگونه می دانست که حسین فرزندان او خواهد داشت و آنان نه تن خواهند شد. آری اگر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) واقعاً پیامبر بوده ممکن است این ها را از جانب خدا می دانست، چنان که مسیح نیز از آینده خبر داده است اما ما مسیحیان در پیامبری محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) تردید داریم.

مسلمانان می گویند: قرآن نشانه پیامبری محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است، اما من قرآن را خواندم و این نشانه را نیافتم. بی تردید قرآن، کتاب بلند مرتبه ای است؛ سطحی فراتر از تورات و انجیل دارد، که شامل قوانین، نظام ها و اخلاقیات و غیره می باشد. آیا این به تنهایی برای اثبات پیامبری محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) کافی است؟ (۶)

من در کار محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بسیار شگفت زده ام. او یک مرد بیابانی بود که خواندن و نوشتن را نزد کسی نیاموخته بود، چگونه می توانست چنین کتاب بلند مرتبه ای بیاورد؟! او فردی خوش خلق و تیزهوش بوده و هیچ عرب درس خوانده ای همانند او نبوده است، چه برسد به صحرائشینانی که خواندن و نوشتن نمی دانستند. این از یک طرف، اما از طرف دیگر، آیا این دلیل برای اثبات پیامبری او کافی است؟ (۷)

همواره در پی آن بودم که این حقیقت را دریابم. یک بار این موضوع را با یکی از کشیشان در لندن در میان گذاشتم، اما او پاسخ قانع کننده ای به من نداد و از سر تعصب و دشمنی سخن گفت.

در ترکیه با شیخ احمد نیز بارها بحث را گشودم اما هرگز جواب صحیحی نشنیدم، در حقیقت باید بگویم که من نمی توانستم به صراحت با شیخ سخن بگویم زیرا می ترسیدم رازم برملا شود و یا به من مشکوک گردد. به هر حال من به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بسیار ارج می نهم؛ بی تردید او در سطح پیامبرانی است که ویژگی هایشان را در کتاب ها می خوانیم؛ اما تاکنون پیامبری او را نپذیرفته ام. البته به فرض اینکه وی را پیامبر ندانیم فردی که به او احترام می گذارد نمی تواند او را همچون دیگر برجستگان بداند؛ بی تردید او برتر از آنان و والاتر از همه هوشمندان بوده است.

اهل تسنن بر این باورند که پس از پیامبر، مسلمانان ابوبکر، عمر و عثمان را برای خلافت، برتر از علی دانستند (۸) پس فرمان پیامبر را نادیده گرفتند و آنان را به خلافت برگزیدند.

چنین درگیری هایی در هر آیینی (به ویژه در مسیحیت) وجود دارد ولی من نمی دانم توجیه ادامه این درگیری ها چیست؟ علی و عمر از دنیا رفته اند و اگر مسلمانان خردمند باشند باید به امروز بیندیشند نه به گذشته دور. (۹) دبیرکل در یکی از جلساتی که پیش از سفر به عراق با من داشت گفت: همفر! بدان که انسان ها از آن هنگام که خدای متعال، هابیل و قابیل را آفرید تا آنگاه که مسیح باز گردد، به طور طبیعی اختلافاتی دارند:

۱- اختلاف به سبب رنگ

۲- اختلافات قبیله ای

۳- اختلاف بر سر زمین

۴- اختلافات قومی

۵- اختلافات دینی

وظیفه تو در این سفر آن است که این اختلاف ها را در میان مسلمانان بازشناسی و کوه های آماده آتشفشان را بیابی و اطلاعات دقیق آن را برای وزارت بفرستی، اگر بتوانی آتش اختلاف را شعله ور کنی، خدمت بزرگی به بریتانیای کبیر کرده ای. ما بریتانیایی ها نمی توانیم در رفاه زندگی کنیم، مگر آنکه در همه مستعمرات آشوب و درگیری ایجاد کنیم، ما تنها از طریق ایجاد آشوب در میان مردم خواهیم توانست سلطان عثمانی را در هم بکوبیم و به جز این چگونه یک ملت کوچک خواهد توانست بر یک ملت بزرگ چیره شود. تو با تمام توان بکوش که راه نفوذی بیابی و اگر یافتی در آن وارد شو. اما بدان که حکومت های ترک و فارس ناتوان شده اند و تو باید مردم را بر این حکومت ها بشورانی، مانند تمام انقلاب هایی که در طول تاریخ، علیه حاکمان انجام شده است؛ اگر آن ها از هم جدا شوند و با یکدیگر به درگیری بپردازند ما به آسانی خواهیم توانست بر آنان چیره شویم.

(۱) یکی از شهرهای عربی

G. Belcoude (۲)

H. Fanse (۳)

(۴) یک سرزمین عربی که خلافت اسلامی از سال ها پیش آن را در اختیار داشت

(۵) یکی از شهرهای عراق

(۶) پیامبر خاتم، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) برای اثبات پیامبریش معجزه های بسیاری داشته است؛ اما بهترین معجزه، که امروز نیز پس از چهارده قرن و اندی به خوبی پیامبری او را ثابت می نماید، قرآن کریم است. قرآن کریم یقیناً کتابی نیست که ساخته و پرداخته بشر باشد؛ بلکه آیه های نورانی و مقدسی است که از سوی خداوند سبحان به پیامبرش وحی شده است. دلیل بر این مدعا آن است که قرآن کریم، بیش از ۱۴ قرن است که مبارز می طلبد؛ در سوره بقره، آیه ۳۳ می فرماید:

"و اگر شما در قرآنی که ما به بنده خود محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستادیم شک دارید، پس یک سوره مثل آن بیاورید و گواهان خود، غیر خدا را بخوانید (تا شهادت دهند که آیا آن سوره مثل سوره های قرآن است یا نه) اگر راست می گوئید."

و تا کنون هیچ کس نتوانسته است حتی یک آیه مثل آیه های قرآن بیاورد. افرادی مانند مسیلمه کذاب و متنبی نیز که عباراتی را برای روپارویی با قرآن ساختند بدان پایه کلامشان سست بود که در همان زمان دروغشان آشکار شد چنانچه از نامشان نیز پیداست. برای اطلاع بیشتر در این زمینه به ترجمه فارسی کتاب "البیان فی تفسیر القرآن" نوشته حضرت آیه الله العظمی خوبی مراجعه شود.

(۷) یکی از مواردی که قرآن کریم به سبب آن مبارز می طلبد، همین مطلب است که قرآن بر شخصی نازل شده که امی بوده و خواندن و نوشتن را نزد کسی فرا نگرفته است؛ آیا این به تنهایی برای اثبات پیامبری او کافی نیست؟

در سوره یونس (۱۰) آیه ۱۶ چنین آمده است: "قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرِيكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ"

یعنی ای پیامبر بگو اگر خدا نمی خواست من قرآن را برای شما تلاوت نمی کردم و شما را به حقیقت های آن آگاه نمی ساختم. من عمری را (در حدود چهل سال) در میان شما زیستم (بدون اینکه هیچگونه مطلب علمی یا حتی شعری و یا نثری از من بشنوید) آیا اندیشه نمی کنید؟

(۸) در حالی که آیات قرآن و سخنان صریح پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت علی (علیه السلام) را از تمام یاران پیامبر برتر می داند.

(۹) توجه به این نکته لازم است که مسئله امامت علی (علیه السلام) یک حقیقتی ثابت از جانب خدای متعال است و اعتقاد و ایمان به آن لازم و ضروری است و یک مسلمان برپایه آن اعتقاد باید ملتزم به انجام تکالیف الهی باشد. و از طرفی اگر ابوبکر و عمر به نا حق خلیفه نمی شدند به اقرار اهل سنت و طبق روایات ایشان در صورتی

که امیر مومنان را به خلافت می‌رساندند ، مردم را به راه راست و به سوی بهشت هدایت می نمودند و همچنین بین مسلمانان اختلاف نمی افتاد و همه مسلمانان با یکدیگر متحد شده و همگی به ریسمان محکم الهی چنگ می زدند و از تفرقه دوری می کردند.

بخش چهارم

هنگامی که به بصره رسیدم به مسجدی رفتم که امامت آن را شخصی از نژاد عرب به نام شیخ عمر طایی برعهده داشت. با او آشنا شدم و به او اظهار محبت کردم، اما او از نخستین دیدار به من شک کرد و جستجوی اصل و نسبم و تمام ویژگی هایم را آغاز نمود، به گمانم رنگ و لهجه ام شیخ را مردّد کرده بود اما توانستم از این تنگنا بگریزم به این صورت که خود را از مردم "اغدیتر ترکیه" و شاگرد شیخ احمد در استانبول معرفی کردم و گفتم که در مغازه خالد، نجاری می کردم... و اطلاعاتی را که از هنگام اقامت در ترکیه داشتم برای او بیان کردم. در ضمن چند جمله به زبان ترکی گفتم شیخ با چشم به یکی از حاضران اشاره کرد تا بداند آیا من ترکی را به درستی می دانم یا نه؟ او نیز با اشاره چشم جواب مثبت داد و من شادمان شدم که توانسته ام توجه شیخ را به خودم جلب نمایم. اما این گمان من سرابی فریبنده بود زیرا چند روز بعد دریافتم که شیخ همچنان به من بدگمان است و می پندارد که من جاسوس ترکیه هستم. این بدان سبب بوده که شیخ با استاندار که از طرف سلطان (عثمانی) منصوب بود، سرناسازگاری داشت. آنها نسبت به هم بدبین بودند و یکدیگر را متهم می کردند. به هر حال مجبور شدم که مسجد شیخ عمر را ترک کنم و به کاروانسرای که جایگاه افراد غریبه و مسافران است، رفتم و اتاقی اجاره کردم.

صاحب کاروانسرا مرد احمقی بود که هر روز سپیده دم آسایش مرا سلب می کرد. او به هنگام فجر درب اطاق مرا به شدت می کوبید و پشت درب می ماند تا من برای نماز صبح برخیزم و من که چاره‌های جز همراهی او نداشتم، برمی خواستم و نماز می خواندم آنگاه او از من می خواست تا درآمدن آفتاب قرآن بخوانم.

به او گفتم: قرآن خواندن واجب نیست. چرا چنین می کنی؟ می گفت: هرکس اکنون بخوابد بدبخت است و فقر برای کاروانسرای من می آورد و من چاره‌های جز انجام خواسته هایش نداشتم، زیرا تهدید می کرد که مرا از کاروانسرا بیرون می کند و من مجبور بودم در اوّل وقت نماز به جای آورم و سپس بیش از یک ساعت در روز قرآن بخوانم.

این تنها مشکل من نبود، نام صاحب کاروانسرا "مرشد افندم" بود، یک روز به من گفت: از وقتی که تو در این محل اطاق گرفته ای مشکلاتی برای من پدید آمده و به گمان من این ها از توست و به دلیل آن است که تو ازدواج نکرده ای و مرد بی همسر شوم است. بنابراین یا ازدواج کن یا از این مکان بیرون برو.

گفتم: من چیزی ندارم که همسر بگیرم. البته ترسیدم بگویم که من ناتوانم زیرا ممکن بود بخواهد درستی گفته مرا بیازماید، زیرا او کسی بود که با شنیدن این بهانه چنین کاری می کرد.

افندم به من گفت: ای سست ایمان! آیا سخن خدای بزرگ را نخوانده ای که می گوید: "اگر بی چیز باشند خدای از کرامتش بی نیازشان خواهد نمود" (۱)

ماندم که چه کنم و چه پاسخی بدهم؟ سرانجام گفتم: خوب، من چگونه بدون پول ازدواج کنم؛ آیا تو میتوانی به من پول کافی قرض دهی و یا زنی بیابی که مهریه نخواهد؟

افندم کمی فکر کرد و سر بلند کرد و گفت: من سخن تو را نمی فهمم. تو یا باید تا اوّل ماه رجب ازدواج کنی و یا کاروانسرای مرا ترک کنی.

آن روز پنجم ماه جمادی الثانی و تا اول ماه رجب تنها ۲۵ روز فرصت داشتم. سرانجام مجبور شدم فرمان افندم را بپذیرم و با نجاری قرارداد بستم که در مقابل غذا، خواب و دستمزد ناچیز برای او کار کنم. پیش از پایان ماه، کاروانسرا را ترک کردم و راهی مغازه نجار شدم.

او مرد شریف و بزرگواری بود و با من مانند یکی از فرزندانم رفتار می کرد. نامش "عبدالرضا" بود، او یک شیعه ایرانی از مردم خراسان بود. فرصت را غنیمت شمردم تا از او زبان فارسی را بیاموزم. شیعیان ایرانی هر روز عصر پیش او گرد هم می آمدند و از هر دری سخن می گفتند، از سیاست گرفته تا اقتصاد.

به حکومتشان بسیار می تاختند، آن چنان که از خلیفه استانبول دریغ نمی کردند اما وقتی که مشتری ناشناسی می آمد، آن سخنان را قطع می کردند و به صحبت های خصوصی می پرداختند، نمی دانم چرا به من اعتماد کرده بودند، اما سرانجام دریافتم که آنها گمان می کنند من از مردم آذربایجانم؛ زیرا فهمیده بودند که زبان ترکی می دانم رنگ من همانند رنگ اکثر مردم آذربایجان سفید بود که این حسن ظن آن ها را تقویت می کرد.

در آن مغازه با جوانی آشنا شدم. او در آنجا رفت و آمد می کرد؛ سه زبان ترکی، فارسی و عربی را می دانست و لباس طلبه علوم دینی را بر تن داشت، نامش "محمد بن عبدالوهاب" بود. او جوانی بسیار بلندپرواز و تندخو بود و از حکومت عثمانی انتقاد می کرد ولی به حکومت ایران کاری نداشت. شاید دلیل دوستیش با صاحب مغازه عبدالرضا این بود که هر دو از خلیفه عثمانی ناراضی بودند. نمی دانم این جوان سنی مذهب از کجا زبان فارسی را آموخته بود و چگونه با عبدالرضای شیعه آشنا شده بود. گر چه این مسایل شگفت آور نبود زیرا در بصره شیعه و سنی با همدیگر مانند برادر برخورد می کنند؛ بسیاری از مردم بصره به فارسی و عربی سخن می گویند و بسیاری ترکی نیز می دانند.

محمد بن عبدالوهاب جوان آزاداندیشی بود، تعصب ضدشیعی نداشت، در صورتی که بیشتر اهل تسنن تعصب ضد شیعه دارند؛ حتی برخی از عالمان بزرگ اهل تسنن، شیعیان را کافر می شمردند و آنها را مسلمان نمی دانند. همچنین او برای مذاهب چهارگانه اهل تسنن جایگاهی نمی شناخت و می گفت: خدا دستوری در این مورد نداده است.

اما قصه مذاهب چهارگانه: بیش از یک قرن پس از درگذشت پیامبر اسلام در میان اهل تسنن چهار عالم پدید آمدند: ابو حنیفه، احمد بن حنبل، مالک و محمد بن ادریس (شافعی).

برخی از خلیفه ها به مسلمانان فرمان می دادند که باید یکی از چهار نفر را برای تقلید انتخاب کنند و هیچ کدام از عالمان پس از آنها حق اجتهاد در قرآن و سنت پیامبر را ندارند، این در واقع بستن دروازه اجتهاد بود.

در واقع عامل جمود فکری مسلمانان همین بسته شدن دروازه اجتهاد است. شیعیان از این فرصت استفاده کردند و به تبلیغ گسترده مذهبشان پرداختند به طوری که تعداد شیعیان که یک دهم اهل تسنن بود رو به افزایش نهاد. چنین نتیجه ای طبیعی است زیرا اجتهاد، فقه اسلامی را تحول می بخشد و فهم قرآن و سنت را بر مبنای نیازهای زمان همچون سلاحی پیشرفته، نو می کند اما اگر مذهب فقط در مسیر خاصی منحصر شود به طوری که راه فهم و شنیدن ندای نیازهای زمان بسته شود، همچون سلاحی کهنه خواهد بود.

اگر تو سلاح کهنه و دشمنت سلاح پیشرفته داشته باشد دیر یا زود شکست خواهی خورد، به نظر من خردمندان اهل تسنن به زودی راه اجتهاد را باز خواهند کرد. در غیر این صورت به اهل تسنن اعلام خطر می کنم که چند قرنی نخواهد گذشت مگر آنکه آن ها در اقلیت خواهند بود و شمار شیعیان فزونی خواهد یافت.

این جوان بلند پرواز محمد برای فهم قرآن و سنت از اجتهاد خود استفاده می کرد و نظرات بزرگان را، نه تنها بزرگان زمان خود و مذاهب چهارگانه، بلکه نظرات ابوبکر و عمر را به نقد می کشید و اگر نظرش با نظرات آن ها متفاوت بود، گفته های آنان را اهمیت نمی داد.

او می گفت: پیامبر گفته من کتاب و سنت را در میان شما می گذارم. اما نگفت کتاب، سنت، صحابه و مذاهب اربعه را. بنابراین پیروی از کتاب و سنت واجب است مذاهب اربعه و صحابه و بزرگان هر نظری می خواهند داشته باشند.

روزی در میهمانی منزل عبدالرضا میان محمد و یکی از علمای ایرانی " شیخ جواد قمی " که میهمان عبدالرضا بود بحثی در گرفت. در این میهمانی من و برخی از دوستان صاحب منزل هم بودیم، آنچه از مباحثه سخت این دو نفر در ذهنم مانده باز می گویم.

قمی به او گفت: اگر تو چنانچه می گویی آزاداندیش و مجتهدی چرا مانند شیعیان سر به فرمان علی (علیه السلام) نمی گذاری؟

محمد پاسخ داد: زیرا گفتار علی مانند عمر و دیگران معتبر نیست، تنها کتاب و سنت اعتبار دارند.

قمی گفت: آیا مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نفرمود که: "من شهر علم و علی درب آن است." (۲) پس علی با دیگر اصحاب تفاوت دارد.

محمد گفت: اگر گفته علی برهان است چرا پیامبر نگفت کتاب خدا و علی بن ابیطالب.

قمی گفت: پیامبر فرموده است کتاب خدا و خاندانم و علی بزرگ خاندان است.

محمد پذیرفت که این سخن از پیامبر باشد اما قمی دلایل قانع کننده ای آورد که او ساکت شد و پاسخی نداشت (۳)

ولی محمد گفت: اگر پیامبر گفته کتاب خدا و اهلیتیم، پس سنت پیامبر چه شد؟

قمی گفت: سنت پیامبر شرح کتاب خداست. وقتی پیامبر می گوید کتاب خدا و خاندانم، منظورش کتاب خدا و شرح آن است که سنت می باشد.

محمد گفت: آیا کلام اهلیت همان شرح کتاب خدا نیست، دیگر چه نیازی به آنها داریم؟

قمی پاسخ داد: چون پیامبر از دنیا رفت، مردم به شرح کتاب خدا متناسب با نیازهای زمان احتیاج داشتند، بنابراین پیامبر امت خود را به قرآن به عنوان اصل و به عترت به عنوان شرح کنندگان آن، متناسب با نیازهای زمان ارجاع داد.

از این مباحثه بسیار شگفت زده شدم، محمد جوان در برابر این شیخ سالخورده قمی همچون گنجشکی در دست صیاد، توان حرکت نداشت.

پس از مدتی آشنایی و مراوده با محمدبن عبدالوهاب بدین نتیجه رسیدم که فرد شایسته برای اجرای مقاصد بریتانیا در منطقه شخص او تواند بود. روح بلندپروازی، غرور، جاه طلبی و دشمنی با علماء و مراجع اسلام خودکامگی تا آن مرحله که حتی خلفای راشدین را هم مورد انتقاد قرار می داد. برداشت او از قرآن و حدیث که تفاوت آشکار با واقعیت داشت بزرگ ترین نقطه ضعف او بود که می توانست مورد استفاده قرار گیرد.

این جوان مغرور کجا و آن عالم پیرمرد ترک ساکن استانبول که ابا تغییر در افکار و رفتار نسبت به هزار سال پیش روی نداده بود. پیرمرد حنفی مذهب وقتی می خواست نام ابوحنیفه را بر زبان براند برمی خاست و وضو می گرفت یا مثلا برای او مطالعه کتاب صحیح بخاری که از منابع حدیث اهل سنت است و بدان بسیار ارج می نهند، فریضه ای بود، قبلا وضو می گرفت و سپس کتاب را برمی داشت و مطالعه می کرد.

بالعکس شیخ محمد عبدالوهاب ابوحنیفه را تحقیر می کرد و او را بی اعتبار می پنداشت و ارزشی برایش قائل نبود. محمد می گفت: من از ابوحنیفه بیشتر می دانم و مدعی بود که نصف کتاب صحیح بخاری بیهوده و چرند است.

به هر حال من با محمد گرم گرفتم و تدریجا دوستی پابرجایی میان ما برقرار گردید. من پیوسته در گوش او فرو می خواندم که خداوند تو را از موهبت نبوغ و قریحه ای بهره مند ساخته که به مراتب از علی(علیه السلام) و عمر بیشتر است. به او می گفتم: «اگر تو در زمان پیامبر(صلی الله علیه و اله و سلم) می بودی یقینا به جانشینی او انتخاب می شدی». من دائما با لحن آرزومندانه ای او را مخاطب قرار می دادم که: «امیدوارم تحولی که بزودی باید در دین اسلام پدید آید بدست تو صورت گیرد زیرا تو تنها نجات دهنده اسلام از این انحطاط خواهی بود. همه به تو امید بسته اند تا مگر اسلام را از سقوط رهایی بخشی».

با محمد قرار گذاشتیم که در تفسیر قرآن بر پایه اندیشه های جدید نه بر مبنای آراء صحابه و پیشوایان دین و علما و مفسران گفتگویی داشته باشیم. ما قرآن را می خواندیم و در اطراف آیه بحث می کردیم. نقشه من این بود که به هر ترتیبی شده او را در دام وزارت مستعمرات انگلیس بیاندازم. تدریجا توانستم محمد را که ذاتا بلندپرواز و خودپرست بود زیر تأثیر سخنان خود قرار دهم تا بدانجا که او به پندار خود برای جلب اعتماد بیشتر من خود را از آنچه واقعا بود بی بندوبارتر معرفی می کرد.

یک بار به او گفتم: آیا جهاد واجب است؟

گفت: چگونه واجب نیست که خدا می فرماید: "با کافران بجنگید".

گفتم: خدا می فرماید با کافران و منافقان بجنگید (۴) و اگر جهاد با کافران و منافقان واجب است پس چرا پیامبر با منافقان ننگیده است؟

محمد گفت: جهاد تنها در میدان جنگ نیست، پیامبر با گفتارش با منافقان نبرد می کرده است.

گفتم: پس در اینصورت جهاد با کفار هم با گفتار واجب است.

پاسخ داد: نه! چون پیامبر با کفار در میدان جنگ جهاد کرده است.

گفتم: جنگ پیامبر با کفار به منظور دفاع از خود بوده است، زیرا کفار قصد جان او را کرده بودند. (۵) محمد سرش را به نشان موافقت تکان داد و من حس کردم که در کار خود موفق شده ام.

یک روز دیگر به او گفتم: آیا ازدواج موقت با زنان جائز است؟

گفت: هرگز!

گفتم: پس چرا خدا در قرآن تجویز کرده است "که از زنان کام گیرید و مهرشان را بپردازید" (۶)؟

گفت: بلی! ولی عمر متعه را حرام کرده و گفته است: "دو متعه را که در زمان پیامبر حلال بود حرام می کنم و هر که را بدین کار مبادرت کند مجازات خواهد کرد." (۷)

گفتم: شگفتا پس چگونه خود را از عمر داناتر می دانی؟ در حالیکه از او پیروی می کنی. عمر چه حق دارد بگوید: آنچه را پیامبر اسلام حلال کرده من حرام می کنم، تو چرا حکم قرآن را از یاد برده و به رأی عمر تسلیم شده ای؟

محمد خاموش شد و خاموشی او نشانه رضا بود.

پس از آنکه او را به صیغه گرفتن راضی کردم، شروع به تحریک غریزه جنسی او با گفتن سخنانی کردم و چون جوان مجردی بود از او پرسیدم: آیا مایلی صیغه ای داشته باشی و از آن لذت ببری؟ محمد سرش را به نشانه موافقت و رضایت پایین آورد.

من به بهترین فرصت های مأموریتم رسیده بودم. با او قرار گذاشتم که حتما زنی را بعنوان صیغه برای او در نظر بگیرم. تنها نگرانی من این بود که محمد از سنی مذهبان بصره که مخالف این کار بودند، بیمی بدل راه دهد. به او اطمینان دادم که برنامه کاملا محرمانه خواهد بود و به زن نیز نام تو را نخواهم گفت. پس از این گفتگو فوراً به خانه روسپی نصرانی که از سوی وزارت مستعمرات در بصره خودفروشی می کرد و جوانان مسلمانان را به فساد می کشاند رفتم و موضوع را با او در میان نهادم، پس از آنکه موافقت کرد، نام صفیه را برای او انتخاب کردم. قرار شد با شیخ به خانه او برویم. در روز موعود به اتفاق شیخ محمد به خانه صفیه رفتیم، هیچکس به جز صاحبخانه آنجا نبود. محمد پس از جاری کردن صیغه به مدت یک هفته و تعیین مهر که یک سکه طلا بود صفیه را به همسری برگزید. خلاصه من از خارج و صفیه از داخل در کار آماده ساختن محمد بن عبدالوهاب برای آینده بودیم. صفیه شیرینی زیر پا نهادن احکام دین و استقلال رأی و آزادی را به محمد چشاند.

روز سوم به سراغ محمد رفتم و دوباره بحث خود را آغاز کردیم. این بار گفتگوی ما درباره حرمت شراب بود. تصمیم گرفتم آیات و احادیثی را که به پندار او دلالت بر تحریم شراب داشت مردود شمارم. به او گفتم: اگر شرابخواری معاویه، یزید و دیگر خلفای بنی امیه و بنی عباس را درست بدانیم چگونه روا باشد این پیشوایان دین همگی در گمراهی بسر برند و تنها تو راه صواب سپاری؟ بی شک آنان کتاب آسمانی و سنت پیامبر را بهتر و بیشتر از من و تو می دانسته اند. پس به نظر می رسد که استنباط آنان از حکم خدا و سنت، حرمت شراب نبوده، بلکه کراهت آن بوده است. علاوه بر این در کتاب های مقدس یهود و نصاری اباحت شراب تصریح شده در حالی که این دین ها الهی بوده اند و پیامبرانشان مورد تأیید اسلام است. چگونه در یک دین الهی شراب حلال است و در دین دیگری حرام؟ ما روایتی در دست داریم که عمر شراب می خورده تا اینکه آیه: "آیا شما از شراب خواری دست برمی

دارید؟" (۸) نازل شده است. اگر شراب حرام بود پیامبر(صلی الله علیه و اله و سلم) عمر را به گناه شرابخواری حد می زد در حالیکه عدم مجازات او دلیل بر حلیت شراب است.

محمد با دقت به سخنان من گوش می داد، سپس لب به سخن گشود و گفت: در خبرها آمده است که عمر شراب را با آب درمی آمیخت تا خاصیت مست کننده آن زایل شود و سپس می نوشید و می گفت مستی شراب حرام است نه خود شراب. شرابی که مستی نیاورد حرام نیست. (۹)

شیخ در توجیه نظر خویش برداشت عمر را از مدلول آیه درست می دانست، زیرا خدا می فرماید: "شیطان برآنست که میان شما با شراب و قمار، کینه و دشمنی اندازد و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد" (۱۰) اگر شراب مستی نبخشد، این نتایج ناپسند بر آن مترتب نخواهد بود و بدین ترتیب شرابی که مستی نیاورد حرام نیست. (۱۱)

من جریان گفتگویی را که در باب شراب با محمد داشتم به صفیه گفتم و به او تاکید کردم که فرصت را مغتنم شمرده شیخ را سیاه مست کند و تا می تواند بدو شراب بدهد. صفیه روز بعد به من اطلاع داد که شراب زیادی باهم خورده اند تا آنجا که محمد از پای درآمده و عربده جویی آغاز کرده است. آخر شب نیز چندین دفعه با او نزدیکی کرده و ناتوانی بر او مستولی شده و صبحگاهان آثار رنگ پریدگی بر چهره اش ظاهر گردیده است. کوتاه سخن آنکه من و صفیه تسلط کاملی بر شیخ پیدا کرده بودیم. در اینجا بود که من بیاد سخن طلایی وزیر مستعمرات افتادم که هنگام وداع بمن می گفت:

ما اسپانیا را از کفار «مقصود مسلمین است» با شراب و فساد پس گرفتیم، اینک باید سایر سرزمین هایمان را نیز به پایمردی این دو وسیله نیرومند بازپس گیریم.

در ادامه بحث های دینی با شیخ محمد، یک روز مسئله روزه را پیش کشیدم و به او گفتم: قرآن می گوید "اگر روزه گیرید برای شما بهتر است" (۱۲) و نمی گوید "بر شما واجب است". بنابراین روزه در اسلام مستحب است نه واجب. (۱۳)

در اینجا شیخ برآشفته و گفت: تو می خواهی مرا از دین خارج سازی!

بدو گفتم: ای محمد، دین جز صفای دل سلامت جان و تعادل روان چیز دیگری نیست، این حالات آدمی را از تجاوز و تعدی به دیگران باز می دارد (۱۴) مگر پیامبر نفرموده: "دین دوست داشتنی است" و مگر در قرآن نیامده: "پروردگارت را پرستش کن تا به یقین دست یابی". (۱۵) حال اگر آدمی به یقین کامل رسیده باشد و خدا و رستخیز را باور کند دلی از ایمان لبریز و رفتاری نیکو داشته باشد دیگر چه نیازی به روزه گرفتن دارد؟ او به والاترین مقام انسانی رسیده است.

محمد بن عبدالوهاب، ایندفعه شدیداً سخنانم را انکار کرد و ناراحتی خود را ابراز داشت.

بار دیگر به او گفتم: نماز واجب نیست. پرسید: چرا؟ گفتم: خدا در قرآن می گوید: "نماز را به خاطر یادآوری نام من برپا دارید" (۱۶) پس مقصود از نماز ذکر نام خداوند متعال است و تو باید بجای نماز به یاد خدا باشی. (۱۷)

محمد گفت: آری شنیده ام بعضی از عالمان دین موقع نماز نام خدا را تکرار می کنند و دیگر نماز نمی خوانند. (۱۸)

من از این اعتراف او سخت شادمان شدم ولی برای احتیاط تا مدتی خواندن نماز را به او تلقین می کردم، او گاهی نماز می خواند و گاهی نمی خواند و مخصوصاً نماز صبح را بجا نمی آورد، شب ها تا دیروقت هر دو بیدار می ماندیم، بدین سبب صبحگاهان توانایی برخاستن و وضو گرفتن نداشت.

کوتاه سخن، موفق شدم اندک اندک، جامه ایمان را از تن شیخ به درآورم. هر روز به بحث و گفتگوی شیرین خود ادامه می دادیم. سرانجام یکبار دامنه بحث را به پیامبر کشاندم. ناگهان چهره درهم کشید و بی میلی خود را از ورود در بحث مربوط به پیامبر(صلی الله علیه و اله و سلم) ابراز داشت و مرا گفت: اگر به رسول خدا (صلی الله علیه و اله و سلم) بی احترامی کنی علاقه ام را از تو خواهم گرفت. من از بیم آنکه هرچه رشته ام دوباره پنبه نشود ناگزیر موضوع گفتگو را تغییر دادم و از پیامبر سخنی با او به میان نیاوردم.

از این تاریخ هدف من القاء فکر رهبری و پیشوایی در شخصیت محمدبن عبدالوهاب بود. بر آن شدم تا در روح او رسوخ کنم و راه سومی را جز شیعه و سنت برای اداره امور مسلمین بدو پیشنهاد نمایم. برای حصول این مقصود لازم بود قبلاً ذهن او را از تمامی آنچه بدان مهر می ورزد و تعصب کورکورانه دارد پاک سازم و در نتیجه حس آزاد اندیشی و بلندپروازی او را تقویت کنم. صفیه نیز مرا در این مورد یاری می کرد زیرا محمد دیوانه عشق او بود و هر هفته مدت صیغه را مرتباً تجدید می کرد. خلاصه صفیه اختیار و شکیبایی را از شیخ گرفته بود.

در یکی از دیدارها به شیخ گفتم: آیا درست است که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با اصحاب خود رفیق بود؟

گفت: آری.

پرسیدم: آیا احکام اسلام دایمی است یا موقتی؟

گفت: البته دایمی است، زیرا پیامبر می فرماید: "حلال محمد تا رستاخیز حلال و حرام او تا رستاخیز حرام است."

بلافاصله گفتم: پس ما هم باید به سنت او پابند باشیم و با یکدیگر دوست و برادر شویم.

او پیشنهاد را پذیرفت و از آن پس در سفر و حضر با هم بودیم. من پیوسته کوشش می کردم تا میوه نهالی را که کاشته ام و در سرسبزی و رشد آن عزیزترین روزهای جوانی را صرف کرده ام زودتر بچینم.

مانند گذشته، هر ماه گزارش کار خود را به وزارت مستعمرات به انگلیس می فرستادم، این عادت بود که از همان آغاز در کلیه مأموریت ها بدان خو گرفته بودم و از لحظه حرکت تا مراجعت به لندن از ارسال گزارش کوتاهی نمی کردم. پاسخ هایی که از آنجا می رسید همه تشویق آمیز و امیدوارکننده بود و مرا در انجام وظایفی که بر عهده داشتم بیشتر دلگرم می داشت. من و محمد راهی را که در پیش داشتیم با سرعت می پیمودیم. هرگز او را در سفر و حضر رها نمی کردم و در صدد آن بودم که روح آزادگی را در اندیشه اش و تردید در عقاید دینی اش را تقویت کنم. همیشه بدو امیدواری می دادم که آینده درخشانی در انتظار اوست و قریحه تابناک و استعداد بی چون و چرای او را در مسائل دینی می ستودم.

یک بار نیز به دروغ خوابی را که گفتم دیده بودم برایش تعریف کردم:

شب در خواب دیدم که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با همان هیأتی که خطیبان بر منبرها او را توصیف می کنند بر کرسی نشسته بود و گرداگردش را عالمان و بزرگانی که من هیچیک را نمی شناختم گرفته بودند. ناگهان تو وارد مجلس شدی و تو محمد عبدالوهاب، از چهره ات نوری می درخشید. وقتی به پیامبر رسیدی او به احترام تو از جایگاه خود برخاست و پیشانیت را بوسید و به تو گفت: "ای هم نام من! تو وارث علم و جانشین من در اداره شئون دین و دنیای مسلمینی!" تو گفتی: یا رسول الله می ترسم علم خود را به مردمان آشکار کنم! پیغمبر فرمود: "بیم به دل راه مده که تو برتر از آنی که خود می پنداری".

وقتی محمد عبدالوهاب افسانه خواب دروغینم را شنید، نزدیک بود از خوشحالی به پرواز درآید. دائما می پرسید آیا تو در رویاهایت صادقی؟ و من مکرر به او می گفتم مطمئن باش. و احساس کردم از همان لحظه بازگو کردن خواب، تصمیم جدی به اظهار دعوت خود و اعلام مذهب تازه اش اتخاذ کرده است.

- (۱) سوره نور آیه ۳۲ " إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ "
- (۲) قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): "أنا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ" مستدرک صحیحین: جلد ۳، صفحه ۱۲۶
- (۳) حدیث ثقلین از احادیث متواتره است و در کتابهای مختلف از جمله مسند احمد جلد ۵ صفحه ۱۸۱ و جلد ۴، صفحه ۳۳ صلی الله علیه و آله و سلم و صحیح مسلم: جلد ۴ صفحه ۱۱۰ نقل شده است. احمد بن حنبل در مسند خود به نقل ابی سعید خدری حدیث ثقلین را چنین می نگارد: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: "إِنِّي قَدْ تَرَأْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي: الثَّقَلَيْنِ وَ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عِزَّتِي أَهْلَبِيَّتِي، أَلَا وَ إِنَّهُمَا لَنِيْفَتْرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ" رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من چیزی را در میان شما بر جای میگذارم که اگر به آن چنگ زنید هرگز پس از من گمراه نمیگردید؛ دو چیز گرانبها که یکی از دیگری بزرگ تر است. یکی کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و دیگر اهلبیت و خاندانم. آگاه باشید که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض بر من وارد شوند.
- (۴) سوره توبه آیه ۷۳ "يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْأَغْلَظَ عَلَيْهِمْ" جهاد در لغت عرب یعنی به کار بستن نهایت توان در مقاومت، و این گاهی به زبان است و گاهی به زدن و کشتن. در این آیه شریف جهاد به همین معنی عام استفاده شده است. بنابراین آیه یاد شده با واجب بودن جهاد با کفار، به عنوان یک فرع از فروع دین منافات ندارد.
- (۵) اندک آشنایی با تاریخ اسلام، بی پایه بودن این سخن را آشکار می سازد.
- (۶) سوره نساء آیه ۲۴ "فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ..." این مطلب در کتاب های حدیث و تفسیر و تاریخ و رجال از عمر نقل شده است که بالای منبر گفت: "مُتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم وَ أَنَا أَنهَيْتُ عَنْهُمَا وَ أَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا مُتَعَةَ الْحَجِّ وَ مُتَعَةَ النَّسَاءِ" تفسیر قرطبی جلد ۲ صفحه ۳۷۰ و کنز العمال جلد ۸ صفحه ۲۹۳
- (۸) "فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهَوْنَ" سوره مائده آیه ۹۱، جریان شرابخواری عمر و نزول آیه شریفه به این مناسبت، در المستطرف جلد ۲، صفحه ۲۶۰ و تاریخ المدینة المنورة نوشته ابن شبة جلد ۳، صفحه ۸۶۳ آمده است.
- (۹) در کتاب طبقات جلد ۳ صفحه ۲۳۰ چنین آمده است "ثُمَّ قَالَ عُمَرُ لِغُلَامِهِ هَلْ فِي إِذَاوتِكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ النَّبِيدِ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَابْعَثْ لَنَا، فَآتَاهُ فَصَبَّهُ فِي إِنَاءٍ، ثُمَّ شَمَّهُ فَوَجَدَهُ مُنْكَرَ الرِّيحِ فَصَبَّ عَلَيْهِ مَاءً، ثُمَّ شَمَّهُ فَوَجَدَهُ مُنْكَرَ الرِّيحِ فَصَبَّ عَلَيْهِ الْمَاءَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ شَرِبَهُ ثُمَّ قَالَ إِذَا رَابِكُمْ مِنْشَرَابِكُمْ شَيْءٌ فَافْعَلُوا بِهِ هَكَذَا" یعنی: سپس عمر به غلامش گفت: آیا در مشکت چیزی از شراب هست؟ گفت: آری؛ عمر گفت: پس برای ما بیاور. غلام شراب را آورد؛ عمر آن را در ظرفی ریخت سپس بویید و دریافت که بوی بدی می دهد. آنگاه مقداری آب در آن ریخت و بویید و دوباره بوی بد استشمام کرد و تا سه مرتبه به آن آب افزود و سپس نوشید و گفت: اگر شرابتان شما را به شک افکند، چنین رفتار کنید.
- (۱۰) سوره بقره آیه ۹۱ "إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ"

(۱۱) آنچه در آیه شریفه ذکر شده، از جمله ایجاد کینه و دشمنی، حکمت حرام بودن شراب است و نه علت آن. شراب به تصریح آیه ۹۰ سوره مائده، پلید است و زیان های آن در موارد ذکر شده خلاصه نمی شود بلکه بر اساس تحقیقات دانش پزشکی، بیماری های بسیاری نیز در اثر ورود الکل به بدن ایجاد می شود. از جمله اینکه الکل حتی به مقدار کم برای سلول های کبد زیان آور است. بنابراین نمی توان برای اثبات حلال بودن شراب از آیه ذکر شده، استفاده نمود.

(۱۲) سوره بقره آیه ۱۸۴ "وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ..."

(۱۳) خداوند متعال در آیه ۱۸۳ سوره بقره می فرماید "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كَتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ" یعنی ای اهل ایمان روزه گرفتن بر شما واجب گردید.

(۱۴) پاکي دل و سلامتی روان به معنای حقیقی آن در انسان به دست نمی آید مگر به سبب اطاعت و فرمانبرداری از دستورات قرآن مجید.

(۱۵) سوره حجر آیه ۹۹ "وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ"

(۱۶) سوره طه آیه ۹۹ "وَاقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي..."

(۱۷) واجب بودن نماز از ضروریات دین اسلام و از آیه های بسیاری وجوب آن فهمیده می شود. از جمله در آیه ۱۰۳ سوره نساء به وجوب نماز تصریح شده است "إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا" یعنی نماز برای اهل ایمان حکمی واجب و لازم است.

(۱۸) این مرام برخی از منحرفین صوفیه است.

در این روزها از لندن دستوراتی رسید که من راهی کربلا و نجف شوم، این دو شهر، کعبه آرزوهای شیعیان و مرکز علم و معنویت آنهاست که داستان درازی دارد.

اما داستان نجف از روز دفن علی (علیه السلام) آغاز شد او برای اهل تسنن چهارمین خلیفه و برای شیعیان نخستین امام است در یک فرسنگی نجف شهری است موسوم به کوفه که با یک ساعت پیاده روی می توان به آن رسید. این شهر مرکز خلافت علی (علیه السلام) بوده است. پس از آن که علی (علیه السلام) کشته شد، فرزندان، حسن و حسین (علیهما السلام) او را در خارج از کوفه دفن کردند، در همین مکانی که اکنون به نجف مشهور است. پس از آن نجف رو به آبادانی گذاشت و کوفه رو به ویرانی نهاد.

گروهی از عالمان شیعه در نجف جمع شدند در آنجا خانه ها، بازارها و مدارس ساخته شد و اکنون مرکز عالمان شیعه است و خلیفه در استانبول آن ها را گرامی می دارد، به چند دلیل:

۱- حکومت شیعه ایران پشتیبان آن ها است و اگر خلیفه به آنان بی حرمتی کند روابط دو دولت تیره خواهد شد و حتی ممکن است جنگی درگیرد.

۲- عشایر حومه نجف از این عالمان پشتیبانی می کنند آنها مسلح هستند، اگر چه سلاح های پیشرفته ای در اختیار ندارند و سازماندهی آن ها نیز عشایری است ولی درگیری خلیفه با عالمان به جنگ های خونینی با این عشایر خواهد انجامید. حکومت دلیلی نمی بیند که بخواهد در برابر عالمان صف آرای کند. بنابراین آن ها را به حال خود رها کرده است.

۳- این عالمان، مراجع دینی شیعیان جهان از جمله هند و آفریقا هستند و اگر حکومت به آن ها بی احترامی کند خشم همه شیعیان را دربر خواهد داشت.

اما داستان کربلا، از هنگامی آغاز شد که نواده رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) حسین (علیه السلام) پسر علی و فاطمه دختر پیامبر خدا (علیهما السلام) در آنجا به قتل رسید.

مردم عراق از حسین خواستند که از مدینه (۱) به سوی آنها برود و خلیفه آنان شود اما چون او و خانواده اش در کربلا به دوازده فرسنگی کوفه رسیدند، مردم عراق با او به طرز دیگری برخورد کردند و به فرمان یزید (۲) برای جنگ با حسین آماده شدند.

حسین بن علی شجاعانه با لشکر انبوه اموی جنگید تا خود و خاندانش کشته شدند. لشکریان اموی در این نبرد همه نوع، پستی و فرومایگی از خود نشان دادند. از آن هنگام شیعیان این محل را یک مرز معنوی برای خود می دانند که از هر کجا روی بدان می آورند و آنچنان زیاد می شوند که ما در مراکز دینی مسیحی نظیر آن را نداریم.

کربلا یک شهر شیعی است و عالمان شیعه و مدارس شان در آن وجود دارند، کربلا و نجف تکیه گاه یکدیگرند.

هنگامی که دستور رسید راهی این دو شهر شوم، از بصره به سمت بغداد حرکت کردم. بغداد مرکز حکومت استاندار منصوب خلیفه عثمانی است و از آنجا به حله (۳) رفتم.

دجله و فرات دو رود بزرگی هستند که از ترکیه سرچشمه می گیرند عراق را می پیمایند و به دریا می ریزند، کشاورزی و رفاه در عراق مدیون این دو رود است. پس از بازگشت به لندن به وزارت مستعمرات پیشنهاد کردم که

بکوشند که این دو رود را به چنگ آورند تا در هنگام ضرورت بتوانند عراق را فرمانبر نگاه دارند زیرا اگر آب بسته شود، عراقیان مطیع خواهند شد.

از حله در جامه بازرگانی از بازرگانان آذربایجان راهی نجف شدم. با مردان دینی مخلوط شدم و به سر کلاس درسشان رفتم؛ با آنها رفت و آمد نمودم و از پاکی جانیشان و از توان علمی آنها بسیار شگفت زده شدم، اما زمانی طولانی بر آن ها گذشته بود بدون اینکه به نوسازی اوضاع خود بی اندیشند:

۱- با حکومت ترکیه بسیار دشمن بودند نه از آن جهت که اینان شیعه و آنها سنی بودند بلکه به دلیل فشار زیادی که حکومت بر آنها می آورد و آنان به مقابله با حکومت و رهایی از آن نمی اندیشیدند.

۲- چون کشیشان ما در دوره جمود خود را در علوم دینی محدود کرده بودند و علوم دنیا را جز اندکی که بی فایده بود کنار نهاده بودند.

۳- به رویدادهای پیرامون خود در جهان نمی اندیشیدند.

با خود گفتم: این بیچاره ها در خواب و دنیا بیدار است روزی فرا می رسد که سیل آنها را ببرد. بارها کوشیدم آنها را به برخاستن در برابر حکومت مجبور کنم، اما گوش شنوایی نیافتم، برخی مرا دست می انداختند؛ گویی که من گفته بودم دنیا را زیر و زبر کنید! آنها خلافت را گردنکشی می دانستند که جز با ظهور ولی عصر "عجل الله تعالی فرجه الشریف" سر فرود نخواهد آورد.

و این ولی امر، امام دوازدهم آنان است که ۲۵۵ سال بعد از هجرت پیامبرشان از دیده ها ناپدید شده و اکنون زنده است و روزی ظهور خواهد کرد تا جهان را در زمانی که از ستم پر شده است آکنده از عدل کند. من در شگفتم که چگونه انسان های دانشمند چنین باور خرافی دارند (۴) این به مثال عقیده خرافی بعضی مسیحیان است که می گویند مسیح از آسمان باز می گردد تا دنیا را پر از عدل کند.

به یکی از آنان گفتم: آیا نباید ستم را برافکنید چنانچه پیامبر اسلام کرد؟

گفت: پیامبر با پشتیبانی خدا چنین کرد.

گفتم: در قرآن آمده است "اگر خدای را یاری کنید او یاریتان خواهد کرد" (۵) شما هم اگر با شمشیر در برابر ستم خلیفه برخیزید، خدا از شما حمایت خواهد کرد.

گفت: تو بازرگانی و نمی توانی چنین مسائل علمی را دریابی.

اما مرقد امام امیرالمؤمنین علیه السلام چنانچه آنان نام می برند بسیار زیبا و آراسته به زیورهاست، حرم زیبایی دارد بر فراز آن گنبد طلایی بزرگی است و دو گلدسته ستبر زرین دارد.

هر روز شیعیان گروه گروه در آن می روند و به جماعت نماز می گذارند، به ضریحش که بر مزار او نهاده شده بوسه می زنند، خم میشوند و آستانه او را می بوسند و بر او درود می فرستند و برای ورود، اجازه و اذن دخول می گیرند. گرداگرد حرم، صحن بزرگی است و در آن اتاق های بسیاری وجود دارد که جایگاه مردان دینی و دیدار کنندگان است.

در کربلا دو حرم مانند حرم حضرت علی(علیه السلام) وجود دارد، حرم حسین(علیه السلام) و حرم عباس (علیه السلام) برادر حسین که با او شته شد. شیعیان در کربلا همانند نجف اعمال زیارت را انجام می دهند.

آب و هوای کربلا بهتر از آب و هوای نجف است زیرا گرداگرد آن را کمر بند بزرگ و تعداد زیادی از باغ ها فرا گرفته و رودهایی از آن می گذرند.

در سفر به عراق خیالم آسوده شد. اوضاع و احوال نشانگر آن بود که حکومت به پایان راه رسیده است؛ استاندار فرستاده استانبول فرد نادان و خودسری است که هر چه می خواهد می کند، گویی مردم بردگان او هستند.

ملت همگی از او ناخوشنودند. به خصوص شیعیان؛ به دلیل آنکه آزادیشان را سلب کرده و به آنها اهمیت نمی دهد. اهل سنت از آن جهت که بزرگان و نوادگان پیامبر را نزدیک خود دارند و خود را سزاوارتر از یک حاکم ترک از برای خلافت می دانند، کشور ویران است و مردم در تباهی و درماندگی به سر می برند.

راه ها ناامن است و دزدان در کمین کاروان ها هستند تا اگر مأموران با آن ها نباشند دارایی هایشان را بر بایند، از آن طرف تا حکومت مأموران مسلح نفرستد، کاروان ها حرکت نمی کنند.

عشایر سخت درگیر جنگ و ستیز با یکدیگر هستند. هر روز عشیره ای بر عشیره دیگر می تازد و کشت و کشتار به راه می افتد.

بی سواد و نادانی به طور شگفت آوری فراگیر است و مرا به یاد روزهای تسلط کلیسا بر کشورمان می اندازد، به جز مردان دینی در کربلا و نجف و افراد مرتبط با آنان از هر هزار نفر یکی خواندن و نوشتن می داند. اقتصاد از هم پاشیده است و مردم در فقر و بدبختی به سر می برند. نظام ناپایدار است و هرج و مرج همه چیز را فرا گرفته است. اعتماد بین حکومت و مردم سلب شده است و هیچ همکاری بین آنان وجود ندارد. عالمان دین در امور مذهبی غوطه ور و از زندگی دنیا دورند و دشت ها و بیشتر بیابان بدون کشت و کار است، دو رود دجله و فرات از سرزمین هایشان می گذرد و گویی نزد آنان میهمان است تا به دریا بریزد و اوضاع از هم پاشیده دیگر به همین ترتیب است و در انتظار نجات به سر می برد.

چهار ماه در کربلا و نجف ماندم و به بیماری شدیدی نیز مبتلا شد، چنانچه از ادامه زندگی مأیوس گشتم. سه هفته بیمار بودم به پزشکی مراجعه کردم، داروهایی به من داد که پس از استفاده بهبود یافتم. تابستان به شدت گرم بود و من در هنگام بیماری در زیرزمین، جایی موسوم به سرداب به سر می بردم. این سرداب از آن صاحبخانه ای بود که اتاقی از او اجاره کرده بودم و او غذا و دارو را لطفی اندک در برابر نعمت های خدا می دانست چرا که مرا زائر امیرالمؤمنین علیه السلام می پنداشت.

در روزهای نخست بیماری غذایم آب پرندۀ ای موسوم به ماکیان بود، سپس پزشک اجازه داد گوشت آن را هم بخورم و در هفته سوم برنج نیز به آن افزوده شد. پس از بهبودی رهسپار بغداد شدم و در آنجا گزارش طولانی مشاهداتم را در نجف، کربلا، بغداد، حله و در مسیر این شهرها نوشتم، یک گزارش بلند صد صفحه ای شد، آن را به نماینده وزارت در بغداد سپردم و در انتظار دستور وزارت بودم که به لندن بازگردم و یا در عراق باقی بمانم.

بسیار دوست داشتم که به لندن برگردم زیرا دوری به طول کشیده بود و شوق دیدار کشور و خانواده زیاد شده بود، به ویژه برای دیدار فرزندم (راسپرتین) که اندکی پس از سفر من دیده به جهان گشوده بود، روزشماری می

کردم. در گزارشم از وزارت خواستم که اجازه دهند حداقل برای مدت کوتاهی به لندن بازگردم تا هم یافته‌هایم را با زبان خویش بازگویم و هم اندکی استراحت کنم که سفر به عراق مدت سه سال به طول کشیده بود. نماینده وزارت در بغداد گفت: در اطراف او رفت و آمد نکنم؛ اتفاقی در یکی از مسافرخانه‌های مشرف بر رود دجله بگیرم تا شکی در مورد من ایجاد نشود.

نماینده وزارت گفت: هنگامی که پاسخ نامه از لندن بیاید، مرا آگاه خواهد ساخت. در روزهایی که در بغداد بودم میان پایتخت خلافت (استانبول) و بغداد جدایی و فاصله زیادی می‌دیدم، ترک‌ها عراقیان را سبک می‌شمردند زیرا از حيله عرب‌ها نگران بودند.

به هنگام ترک بصره و سفر به کربلا و نجف از سرنوشت شیخ محمد عبدالوهاب بسیار نگران بودم و می‌ترسیدم راهی را که برایش مشخص کرده بودم رها کند، زیرا او رنگ به رنگ و تندخو بود و من می‌ترسیدم کاخ آرزوهایم ویران شود.

هنگامی که می‌خواستم او را ترک کنم در اندیشه سفر به استانبول بود تا با اوضاع آنجا آشنا شود، اما من به سختی با این کار مخالفت کردم و گفتم می‌ترسم در آنجا چیزی بگویی که تو را کافر بشمارند و آشته شوی، این را به او گفتم اما در دل اندیشه دیگری داشتم.

آری، اگر در آنجا برخی عالمان را می‌دید ممکن بود کژی‌های او را راست کنند و او را به راه اهل سنت بازگردانند و امیدهای من نقش بر آب شود.

شیخ محمد نمی‌خواست در بصره بماند. بنابراین به او پیشنهاد کردم که به اصفهان یا شیراز برود؛ مردم این دو شهر زیبا شیعه بودند و شیعیان نمی‌توانستند محمد را تحت تأثیر قرار دهند و بدین صورت آرامش یافتم که او راه دیگری نخواهد رفت.

به هنگام وداع با شیخ به او گفتم: آیا به تقیه اعتقاد داری؟ گفت: آری، یکی از یاران پیامبر تقیه کرد (شاید مقداد را می‌گفت) (۶) که وقتی مشرکان او را شکنجه می‌کردند و پدر و مادرش را کشتند او سخنان شرک‌آمیزی به زبان آورد و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز این کار را تأیید کرد.

به او گفتم: از شیعه تقیه آن و مگو که از اهل سنتی، شاید در مصیبت بیفتی، از کشور آن‌ها و عالمان شان سود ببر؛ عادت‌ها و آداب و رسوم شان را بشناس که برای آینده زندگی تو بسیار مفید خواهد بود.

در وقت خداحافظی مقداری پول به عنوان زکات (۷) به شیخ دادم و یک حیوان هم جهت سواری خریدم و به عنوان هدیه به او دادم و آنگاه با او وداع کردم.

از زمانی که از او جدا شدم، نمی‌دانستم چه بر سرش آمده است. من بسیار نگران بودم، با آن که قرار گذاشته بودیم که به بصره بازگردیم و اگر یکی برگشت و دیگری را نیافت نامه‌ای نزد عبدالرضا بگذارد و از حالش خبر دهد.

(۱) شهری در حجاز که در سابق یثرب نام داشت و پس از هجرت پیامبر اکرم به آن به مدینه‌النبی معروف شد.

(۲) دومین خلیفه اموی در شام پسر معاویه بن ابی سفیان.

(۳) جلّه شهری بر آران رود فرات است.

(۴) اعتقاد به ظهور یک مصلح جهانی از فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نه یک خرافه، که باوری

راستین و برخاسته از سخنان گهربار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد. صحیح ترمزی:

جلد ۲، صفحه ۴۶ و صحیح بخاری: جلد ۲، کتاب بدء الخلق؛ مسند احمد بن حنبل: جلد ۱، صفحه ۳۷۶؛

صحیح ابن ماجه: جلد ۲، باب خروج المهدی.

(۵) سوره محمد آیه ۷ "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَ يَثْبُتْ أَقْدَامَكُمْ"

(۶) این موضوع در تاریخ درباره عمار یاسر به ثبت رسیده است.

(۷) یک مالیات اسلامی که برای خرج کردن در راه مصالح مسلمین گرفته می شود.

پس از مدتی که در بغداد بودم دستور آمد که فوراً به لندن بازگردم و من نیز عازم لندن شدم. در آنجا با دبیرکل و بعضی از اعضای وزارت جلسه داشتم، مشاهدات و کارهای خود را در این سفر طولانی باز گفتم.

از اطلاعاتی که در سفر عراق به دست آورده بودم بسیار شادمان شدند و ابراز خشنودی کردند. پیش از این نیز گزارش جامعی از سفر فرستاده بودم. در آنجا دانستم که صفیّه - همسر شیخ محمد عبدالوهاب در بصره - گزارشی همانند من برایشان فرستاده است. همچنین دریافتم که وزارت در هر سفر افرادی را به مراقبت از من گماشته است، آنان نیز گزارش های رضایتبخشی در مورد من فرستاده بودند که گزارش های مرا تأیید می کرد.

دبیرکل فرصت ملاقاتی را با شخص وزیر برایم گرفت و هنگامی که او را در دفترش دیدم به من خوش آمد گرمی گفت که با خوش آمد سفر قبل (هنگام بازگشت از استانبول) تفاوت داشت، او وانمود کرد که جایگاه مخصوصی در قلب او یافته ام. وزیر از به چنگ آوردن محمد بسیار شادمان بود و گفت او گمشده وزارت است و پیوسته به من می گفت: با او هر نوع پیمان ببند؛ او افزود اگر همه رنج هایت جز شیخ دستاوردی نداشت باز هم ارزشمند بود. هنگامی که در مورد سرنوشت او اظهار نگرانی کردم وزیر گفت: اطمینان داشته باش که شیخ همچنان همان آرا و اندیشه ها را دارد. وزیر گفت: کارکنان وزارت در اصفهان او را دیده و گفته اند که شیخ به همان منش است. با خود گفتم: چگونه شیخ اسرارش را بر آنها باز نموده است؛ اما هیبت وزیر مانع شد این نکته را از او سؤال کنم. هنگامی که با شیخ دیدار کردم دانستم که فردی به نام عبدالکریم در اصفهان با او تماس گرفته و گفته که برادر من است و جزئیات اسرار او را از قول من برایش بازگو کرده و از این راه توانسته در دل او نفوذ پیدا کند. محمد عبدالوهاب گفت: که عشق او صفیّه بوده و شیخ بهترین ساعت های زندگی را با او گذرانده است.

عبدالکریم نام ساختگی یکی از مسیحیان جلفا در اطراف شیراز و مزدور وزارت بوده است. دستاورد چیرگی ما چهار تن بر محمد عبدالوهاب آن بود که او به بهترین روش ممکن برای آینده آماده شد.

پس از آنکه این مسایل را در حضور دبیرکل و دو نفر دیگر که از پیش، آن ها را نمی شناختم برای وزیر گفتم، او گفت: تو سزاوار دریافت بالاترین نشان های وزارتی و بین مزدوران ویژه وزارت در مرتبه نخست قرار داری. سپس افزود دبیرکل رموزی را به تو می آموزد که در انجام وظیفه ات مفید خواهد بود. آنگاه به من اجازه دادند که ده روز را در میان خانواده ام بگذرانم. با شادمانی از وزارت خارج شدم. بهترین روزهایم را با فرزند کوچکم گذراندم او شبیه من بود، برخی واژه ها را می گفت و راه می رفت چنانکه گویی پاره ای از جان من بر زمین راه می رود. شادیم، اندازه ای نداشت. از عشق گویی روحم پرواز می کرد. از خانواده و وطن برترین بهره ها را بردم. عمّه کهن سالم را دیدم که همواره به من لطف و مهربانی داشت و این دیداری بسیار نیکو و لازم بود زیرا زمانی که من در سوّمین سفر بودم او از دنیا رفت. درگذشت او برای من بسیار دردناک، اندوه بار و غم انگیز بود.

ده روز به سرعت یک ساعت گذشت، آری روزهای خوش چون ساعتی می گذرد و روزهای سخت به قرنی می ماند. به یاد می آورم روزهایی را که در نجف و عراق بیمار بودم، یک روزش چون سالی بود. تلخی آن روزها هنوز در کامم هست. آن طوری که همه روزهای خوشم آن اندازه شادمانی برایم نداشته، که با تلخی روزهای سخت برابری کند.

به وزارت بازگشتم تا در مورد آینده دستور بگیرم. دبیرکل با چهرهای گشوده، لبی خندان و برخوردی نیکو به من خوش آمد گفت و دستم را به گرمی فشرد، به گونه ای که نشانه همه نوع برادری بود.

او گفت: شخص وزیر و کمیسیون ویژه مستعمرات به من گفته اند که دو راز مهم را برای تو بازگویم تا در آینده از آن بهره جویی؛ به این دو راز تنها اندکی از افراد مورد اعتماد آگاهی دارند.

او سپس دستم را گرفت و به یکی از اتاق های وزارت برد که در آنجا چیز شگفتی دیدم. ده نفر دور میزی بودند؛ یکی از آنها در جامه سلطان عثمانی که به ترکی و انگلیسی سخن می گفت؛ دومی جامه شیخ الاسلام استانبول را به تن کرده بود؛ سومی مانند شاه فارس بود و چهارمی مانند یک عالم درباری شیعه؛ پنجمی چون یک مرجع تقلید شیعه در نجف. این سه تن به دو زبان فارسی و انگلیسی سخن می گفتند. هر یک از این ها نویسنده ای با خود داشتند که آنچه می گفتند او می نگاشت. اطلاعاتی که مزدوران در مورد آن پنج نفر در استانبول، فارس و نجف جمع آوری می کردند به دست این پنج نفر می رسید.

دبیرکل گفت: این پنج نفر در نقش آن اصلی ها هستند. اینها را ساخته ایم تا چگونگی اندیشه های آنان را دریابیم. همه اطلاعات گردآوری شده از استانبول، فارس و نجف را در اختیار این ها می گذاریم. اینان خود را به جای آن اصلی ها فرض می کنند و به پرسش های ما پاسخ می دهند. نتیجه اندیشه های این افراد ۷۰ درصد با افکار اصلی ها یکسان است.

دبیرکل گفت: تو می توانی آزمایش کنی؛ با عالم نجف صحبت کن!

من برخی مسایل را که از مرجع تقلید در نجف پرسیده بودم از این بدلی سؤال کردم. گفتم: آقا! آیا جایز است ما شیعیان با این حکومت سنی متعصب بجنگیم؟

بدلی اندکی اندیشید و گفت: به این دلیل که سنی هستند جنگ با آنها جایز نیست؛ زیرا مسلمانان برادرند. اما از این جهت که آنان امت را آزار و شکنجه می کنند جنگ با آنها جایز است و این از بابت امر به معروف و نهی از منکر است تا دست از آزار ما بکشند، و چون دست کشیدند به حال خود رهایشان می کنیم.

گفتم: آقا! نظر شما در مورد نجاست یهود و نصارا چیست؟ آیا آنان نجس هستند یا نه؟

بدل گفت: بله آن ها نجسند؛ باید از آنها دوری کرد.

گفتم: چرا؟

گفت: این از بابت مقابله به مثل است؛ آن ها ما را کافر می دانند؛ پیامبر ما را تکذیب می کنند ما هم به همان روش با آنان برخورد می کنیم.

گفتم: آقا! مگر پاکیزگی از ایمان نیست؛ پس چرا صحن شریف، خیابان ها، کوچه ها و حتی مدارس علمیّه اینگونه آلوده است.

گفت: بی تردید پاکیزگی از ایمان است، اما چه کنیم که آب کم است و حکومت ارزشی به پاکیزگی نمی دهد.

از پاسخ های بدل به شگفت آمدم زیرا همچون جواب های مرجع در نجف بود بدون هیچ کم و کاستی در پاسخ پرسش سوم، "حکومت ارزشی به پاکیزگی نمی دهد" اما این جمله که جواب از خود او بود و من به یاد نمی آورم که اصلی این را گفته باشد. از همسانی پاسخ ها بسیار شگفت زده شدم. در نجف که این سؤال ها را از مرجع پرسیدم، بی کم و کاست همین پاسخ ها را دریافت کردم. بدل نیز چون مرجع نجف به فارسی سخن می گفت.

دبیرکل به من گفت: اگر با چهار نفر اصلی دیگر نیز برخورد داشته ای و با آنها سخن گفته ای از این بدلی ها بپرس تا بدانی چگونه این بدلی ها مثل آن اصلی ها هستند.

گفتم: من می دانم شیخ الاسلام چگونه می اندیشد زیرا استادام شیخ احمد افندم از او بسیار برایم سخن گفته است.

دبیرکل گفت: پس با این بدلی هم سخن بگو!

نزد بدلی رفتم و به او گفتم: افندم! آیا پیروی از خلیفه واجب است؟

گفت: آری؛ همچون اطاعت از خدا و پیامبرش.

گفتم: افندم! به چه دلیل؟

گفت: آیا این گفته خدای تعالی را "از خدا، پیامبر و صاحبان امرتان اطاعت کنید" (۱) نشنیده ای؟

گفتم: افندم اگر خلیفه همان صاحب امر باشد، چگونه خدای به ما دستور میدهد از یزید اطاعت کنیم او که مدینه منوره را بر لشکریانش مباح کرد و حسین نواده رسول خدا را کشت. چگونه به ما دستور می دهد از ولید اطاعت کنیم که شراب می خورد؟

بدل گفت: فرزندم! یزید از سوی خدا امیرمؤمنان بود؛ در کشتن حسین اشتباه کرد و پس از آن توبه نمود. کارش در مورد مدینه منوره هم درست بود زیرا آن مردم شورش و سرکشی کرده و از فرمان سرپیچی کرده بودند. اما ولید شراب را در آب می ریخت و می نوشید و آن مستی آور نبود و اشکالی هم نداشت.

همین سؤال را از شیخ احمد افندم پرسیده بودم؛ پاسخ های او با اندکی تفاوت، همین ها بود.

پس از این سخنان به دبیرکل گفتم: فایده این شبیه سازی چیست؟

گفت: ما با چگونگی تفکر پادشاهان و عالمان مسلمان سنی و شیعه آشنا می شویم و راه کارهای لازم را برای عکس العمل آن ها در مسایل سیاسی و دینی می یابیم. برای نمونه اگر بدانی دشمنت از شرق می آید سربازانت را به آن سو گسیل می کنی و راهش را می بندی؛ اما اگر ندانی از کجا می آید، ناگزیری سپاهیان را در همه سو پراکنده کنی؛ اگر دریافتی که مسلمان چگونه بر مذهب و دینش دلیل می آورد می توانی پاسخ های آماده ای در رد آن ارائه کنی و این جواب ها برای خلل افکندن در باورهای مسلمانان کافی خواهد بود.

سپس دبیرکل یک کتاب پر برگ هزار صفحه ای به من داد که نتایج بررسی اندیشه های آن پنج نفر اصلی و این پنج نفر بدلی در امور نظامی، اقتصادی، فرهنگی و دینی در آن آمده بود.

کتاب را با خود به خانه بردم و در مدت سه هفته مرخصی همه آن را مطالعه کردم. او به من دستور داد که پس از مطالعه، کتاب را بازگردانم. در هنگام خواندن کتاب از بحث های دقیق آن شگفت زده شدم. مطالب کتاب بر مبنای دانسته های من بیش از هفتاد درصد با واقعیت ها همخوانی داشت. اگر چه دبیرکل پیش از آن به من گفته بود پاسخ ها به میزان هفتاد درصد درست است.

به توانایی حکومت امپراتورتر شدم و براساس پیش بینی کتاب باور کردم که امپراطوری عثمانی در کم تر از یک قرن دیگر به پایان عمر خود خواهد رسید. دبیرکل گفت: برای همه کشورهای زیرسلطه و سایر کشورهایی که

حکومت ما در آینده قصد استعمار آنها را دارد، کسانی در اتاق های دیگر هستند که نقش اصلی ها را بازی می کنند.

به دبیرکل گفتم: این بدلی ها چگونه این ژرف بینی و توانایی را به دست آورده اند؟

او گفت: مزدوران ما همواره اطلاعات کافی را از همه کشورها برای ما می فرستند، و این بدلی ها هم کارشناسان این مناطق هستند. طبیعی است که تو هم اگر اطلاعات کافی و ویژه ای را که در اختیار فردی است داشته باشی می توانی چون او بی اندیشی و نتیجه گیری کنی و در این صورت نسخه ای همانند اصل خواهی بود.

دبیرکل گفت: این نخستین رازی است که به فرمان وزیر برای تو باز گفتم. راز دوم را هم یک ماه بعد هنگامی که مطالعه آن کتاب را به پایان بردی به تو خواهم گفت. منظورش همان کتاب هزار صفحه ای بود.

کتاب را با دقت و توجه کافی صفحه به صفحه خواندم. افق های تازه ای در مورد اوضاع مسلمانان به روی من گشوده شد. چگونگی اندیشه های آنان را دریافتم و دلیل عقب ماندگی شان را نیز فهمیدم. به نقطه ضعف هایشان پی بردم و دانستم که نقطه های قوت آن ها کدام است و چگونه باید آن نقطه قوت ها را ویران کنیم و به نقطه ضعف تبدیل نماییم.

برخی از نقطه ضعف های آنان عبارتند از:

- ۱- اختلاف میان شیعیان و اهل سنت؛ اختلاف بین حکومت ها و مردم؛ اختلاف میان حکومت های ترک و فارس؛ اختلاف میان عشایر و اختلاف بین عالمان و حکومت.
- ۲- نادانی و بی سوادی که به جز اندکی همه مسلمانان را فرا گرفته است.
- ۳- خمودی جان ها، نبودن شناخت و آگاهی.
- ۴- رها کردن کلی دنیا و سوق دادن همه تلاش ها به سوی آخرت.
- ۵- دیکتاتوری حاکمان و استبداد فراگیر.
- ۶- ناامنی راه ها و قطع رفت و آمد جز اندکی.
- ۷- آشفتگی اوضاع بهداشت عمومی به گونه ای که طاعون و وبا مدام بر آنان هجوم می آورد و هر بار ده ها هزار را طعمه خود می ساخت.
- ۸- ویرانی کشورها، دشت ها، بسته شدن رودها و کمی کشتزارها.
- ۹- از هم پاشیدگی در همه امور چنانکه هیچ نظام، قانون و مقرراتی وجود ندارد؛ اگر چه بسیار به قرآن افتخار می کنند اما به دستورات آن عمل نمی نمایند.
- ۱۰- پاشیدگی ویران کننده اقتصادی به گونه ای که فقر همه جا را فرا گرفته است.
- ۱۱- نداشتن ارتش منظم و سلاح کافی و در نتیجه نابسامانی ناشی از آن.
- ۱۲- کوچک شمردن زنان و پایمال کردن حقوق آن ها.
- ۱۳- آلودگی بازارها، خیابان ها، همه چیز و همه جا.

در این کتاب پس از بیان هر نقطه ضعف یادآوری میشود که مقررات اسلام عکس آن است و باید مسلمانان را در نادانی نگاه داشت تا به حقیقت دین شان باز نگردند. در کتاب آمده است که اسلام:

- ۱- همگی به اتحاد، دوستی و کنار گذاشتن اختلافات فرمانشان می دهد؛ در قرآن آمده است که "به ریسمان الهی چنگ زنید" (۲)
- ۲- به آن ها دستور می دهد که دانش بیاموزند؛ در حدیث است "آموختن دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب است" (۳)
- ۳- دستور می دهد که آگاه باشند؛ قرآن می گوید: "در زمین گردش کنید" (۴)
- ۴- آن ها را به دنیاخواهی فرمان می دهد؛ قرآن می گوید "برخی از آن ها می گویند پروردگارا دنیا و آخرت به ما خوبی عطا آن" (۵)
- ۵- آن ها را به مشورت فرا می خواند؛ در قرآن آمده است "در امورشان مشورت کنید" (۶)
- ۶- آن ها را به ترمیم راه ها دستور می دهد؛ در قرآن است "در پستی و بلندی های زمین گام بردارید" (۷)
- ۷- آن ها را به حفظ بهداشت و سلامتی فرا می خواند؛ در حدیثی است "دانش ها چهار گونه اند: فقه برای نگهداری ادیان، پزشکی برای نگهداری بدن ها، نحو برای نگهداری زبان و نجوم برای نگهداری زمان
- ۸- آنان را به آبادانی می خواند؛ در قرآن آمده است که "همه آنچه را در زمین است برای شما آفرید" (۸)
- ۹- آن ها را به ترتیب دستور می دهد؛ در قرآن آمده است "از هر چیزی به اندازه رویانندیم" و در حدیث است که "سفارش می کنم شما را به... ونظم در کارهایتان" (۹)
- ۱۰- دستور می دهد که اقتصاد توانایی، داشته باشند؛ در حدیث است که "هر که معاش ندارد معاد هم ندارد"
- ۱۱- آنان را به داشتن لشکریان قوی و سلاح، امر می نماید؛ در قرآن آمده است که "آنچه می توانید برای مبارزه با ایشان نیرو آماده کنید" (۱۰)
- ۱۲- آنان را به حفظ حرمت زنان می خواند؛ در قرآن است "برای زنان، همانند وظایفی که بر دوش آن هاست، حقوق شایسته ای قرار داده شده است" (۱۱)
- ۱۳- آنان را به پاکیزگی فرا می خواند؛ در حدیث است که "پاکیزگی از نشانه های ایمان است" (۱۲)

اما نقطه های قوت آنان که در کتاب آمده و دستور به از میان بردن آن ها داده شده است:

- ۱- قومیت ها، سرزمین ها، زبان ها، رنگ ها و گذشته کشورها برای آن ها اهمیتی ندارد.
- ۲- ربا، احتکار، زنا، شراب و گوشت خوک برای آنان حرام شده است.
- ۳- بسیار با عالمان شان دلبستگی دارند.
- ۴- بسیاری از اهل تسنن خلیفه را گرامی می دارند و او را مانند پیامبرشان می دانند و بر این باورند که پیروی از او همچون پیروی از خدا و پیامبر واجب است.
- ۵- جهاد را واجب می دانند.
- ۶- شیعیان، غیر مسلمان را دارای هر باوری که باشد نجس می دانند.
- ۷- بر این باورند که اسلام سربلند است و والاتر از آن چیزی نیست.
- ۸- شیعیان کلیسا سازی را در کشورهای اسلامی حرام می دانند.
- ۹- بیشتر مسلمانان بر این باورند که یهودیان و مسیحیان باید از جزیره العرب بیرون رانده شوند.
- ۱۰- به عبادت هایی همچون نماز، روزه و حج بسیار اهمیت می دهند.
- ۱۱- شیعیان خمس دادن به عالمان شان را واجب می دانند.

- ۱۲- به باورهای اسلامی بسیار دل بسته اند.
- ۱۳- فرزندانشان را به دقت و با روش پدران و نیاکانشان تربیت می کنند، چنان که جدا کردن فرزندان از پدران ممکن نیست.
- ۱۴- زنانشان در حجاب سختی هستند که فساد به آنها راه نمی یابد.
- ۱۵- هر روز بارها برای نماز جماعت گرد هم می آیند.
- ۱۶- برای پیامبر، خانواده اش و نیکان مقبره هایی دارند که محل گرد آمدن و رهسپار شدن آن هاست.
- ۱۷- در میان آنان بسیار کسانی که وابسته به پیامبرند فرزندان اویند یادآور پیامبرند و او را در برابر دیده ها زنده نگاه می دارند.
- ۱۸- شیعیان حسینیّه هایی دارند که در زمان های خاصی در آنها جمع می شوند و سخنرانی، ایمان را در وجودشان قوت می بخشد و آنها را به کارهای نیک تشویق می کند.
- ۱۹- امر به معروف و نهی از منکر برایشان واجب است.
- ۲۰- ازدواج، زیادی فرزندان و تعداد همسران برایشان مستحب است.
- ۲۱- به باور آنان هر کس انسانی را مسلمان کند برایش بهتر از آن است که همه دنیا را داشته باشد.
- ۲۲- به عقیده آنان "هر که سنت حسنه ای بگذارد، پاداش آن و پاداش هر که را بدان عمل کند خواهد گرفت" (۱۳)
- ۲۳- آنان به قرآن و حدیث بسیار ارزش می نهند و پاداش پیروی از آن را بهشت می دانند.
- این کتاب همچنین به افزودن نقاط ضعف و از میان بردن عوامل قوت، سفارش می نماید و دلیل های کافی را هم برای این کار آورده است.
- کتاب در بخش افزودن نقطه های ضعف می گوید:

- ۱- اختلاف ها را میتوان با افزایش بدبینی میان گروه های درگیر و نیز انتشار کتاب هایی که از این یا آن گروه بد می گوید، انبوه کرد. پول کافی هم باید برای تباهی و پراکندگی خرج نمود.
- ۲- نادانی را می توان با جلوگیری از گشایش مدارس و انتشار کتاب ها ترویج داد. آتش زدن کتاب ها، تشویق مردم به این که فرزندان شان را به مدارس دینی نفرستند با اتهام زدن به عالمان دینی همه می توانند به این هدف کمک کنند.
- ۳و۴- آن ها را میتوان در یک حالت ناآگاهی نگاه داشت. برای این کار باید از بهشت بسیار گفت؛ آنان را نسبت به زندگی دنیا بی مسؤولیت نشان دهیم و حلقه های صوفیه را گسترش داد؛ کتاب هایی را که به زهد فرا می خواند ترویج نمود؛ همچون کتاب احیاءالعلوم غزالی، منظومه های مثنوی و کتاب های ابن عربی.
- ۵- دیکتاتوری حکومت ها را می توان با "سایه خدا در زمین" نامیدن آن ها نیرومندتر کرد. باید تبلیغ کرد که ابوبکر، عمر، عثمان، بنی امیه، بنی عباس و علی همه با زور و شمشیر به حکومت رسیدند و حکومت فردی داشتند. ابوبکر با شمشیر عمر و با تهدید او به حکومت رسید و خانه های کسانی همچون فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم که سر به فرمان ننهاندند به آتش کشیده شد. عمر به وصیت ابوبکر خلیفه شد؛ خلافت عثمان به حکم عمر بود. علی را انقلابی ها به حکومت برگزیدند؛ معاویه با نیروی شمشیر حاکم

شد و بنی امیه حکومت را از او به ارث بردند. سفاخ خلافت را با شمشیر به چنگ آورد و بنی عباس حکومت را به میراث از او گرفتند. این همه نشان میدهد که حکومت در اسلام استبدادی است.

۶- می توان راه ها را همینطور ناامن نگاه داشت. حکومت ها را از مجازات دزدان بازداشت و دزدان را تقویت نمود؛ به آنها سلاح داد و آنان را به دزدی و بر هم زدن نظم تشویق نمود.

۷- با تلقین باورها به قضا و قدر در میان آن ها، میتوان بر نابسامانی بهداشتی آن ها افزود. و گفت: که این همه از خداست و درمان، هیچ سودی ندارد. مگر خدا در قرآن از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام نمی گوید "او به من غذا و آب می دهد و اگر بیمار شوم شفایم می دهد" (۱۴) و مگر نمی گوید "او مرا او مرا می میراند و آنگاه او مرا زنده ام می کند" (۱۵) بنابراین شفا به دست خداست؛ مرگ به دست خداست و بدون درخواست او هیچ راهی برای شفا نیست و نه گریزی از مرگ که قضا و قدر از اوست.

۸- چنانکه در بخش های ۳ و ۴ گفته شد می توان این ویرانی و نابسامانی را همچنان نگاه داشت.

۹- هرج و مرج را میتوان حفظ کرد. باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام یک دین عبادی است؛ سازماندهی ندارد محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و جانشینانش هیچ یک وزیر، نظام، اداره و قانون نداشتند. (۱۶)

۱۰- در هم ریختگی اقتصادی، نتیجه طبیعی آشفتگی های از پیش گفته است: آتش زدن فراورده های کشاورزی، غرق کردن کشتی های بازرگانی، به آتش کشیدن بازارها، شکستن سدها که آب در شهرها و کشتزارها می افکند و ریختن سم در آب های آشامیدنی این در هم ریختگی را می افزاید.

۱۱- حاکمان را می توان به فساد، شرابخواری، قمار و ریخت و پاش دارایی ها در امور شخصی تشویق کرد تا چیزی برای سلاح و مخارج ارتش باقی نماند.

۱۲- می توان شایع کرد که اسلام زن را تحقیر می کند مگر در قرآن نیامده است که "زن همه شراست" (۱۷) و مگر در سنت نیست که "مردان سرپرست زنانند"

۱۳- آلودگی و ناپاکی به طور طبیعی پیامد کم آبی است؛ باید با هر نیرنگی از افزایش آب جلوگیری کرد.

اما سفارش های کتاب برای از میان بردن نقطه های قوت. کتاب به موارد زیر سفارش می کند:

۱- زنده کردن فریادهای قومی، سرزمینی، زبانی، نژادی و مانند این ها در میان مسلمان ها. چنانکه باید به مسلمانان سفارش کرد که به تمدن گذشته کشورهای خود و قهرمانان پیش از اسلام توجه کنند: همچون زنده کردن فرعون ها در مصر، دوگانه پرستی در ایران، تمدن بابلی در عراق و دیگر مواردی که در کتاب به شرح آمده است.

۲- پراکندن چهار چیز ضروری است: شراب، قمار، زنا، و گوشت خوک آشکارا یا نهانی. کتاب به همکاری با یهودیان، مسیحیان، مجوس و صابئیان (۱۸) که در سرزمین های اسلامی زندگی می کنند، فرامی خواند تا این امور زنده نگه داشته شود؛ از وزارت مستعمرات می خواهد تا از خزانه خود برای کارمندانی که این امور را می پراکنند، حقوق مشخص نماید. هر که توانست این امور را گسترده و همه گیر کند به او جایزه دهد و تشویق نماید. کتاب، از نمایندگان دولت بریتانیا می خواهد که آشکار یا پنهان از این امور پشتیبانی کنند و هر اندازه پول که لازم است هزینه نمایند تا از مجازات عاملان نشر این کارها جلوگیری شود. کتاب همچنین سفارش می کند از ربا به شکل ترویج شود؛ اینکار افزون بر آنکه اقتصاد ملی را ویران می کند،

مسلمانان را در شکستن قوانین قرآن جرأت می بخشد. هر که یک قانون را بشکند، شکستن دیگر قانون ها نیز برایش آسان می شود. و به مسلمانان گفته شود تنها ربای مضاعف، بر مسلمانان حرام است زیرا قرآن می گوید " ربا را دو چندان و افزوده نخورید" (۱۹) و همه گونه های ربا حرام نیست

۳ و ۴- پیوستگی مردم با عالمان دینی را باید کاست و برخی از مزدوران را جامه عالمان پوشاند. آنگاه اینان همه گونه کار بد انجام دهند تا مردم به هر عالم دینی مشکوک شوند و نتوانند دریابند که این عالم است یا مزدور. گسیل این مزدوران به الازهر، استانبول، نجف و کربلا بسیار مناسب است. یکی از راه های کاهش دلبستگی مردم به عالمان دینی گشایش مدارس است که مزدوران وزارت در آن کودکان را به گونه ای پرورند که عالمان و خلیفه را دوست نداشته باشند. بدی های خلیفه و خوشگذرانی های او را بازگویند؛ به آنها بیاموزند که خلیفه اموال مردم را در راه فساد و هوسرانی خرج می کند، و او به هیچ روی همچون پیامبر نیست.

۵- تردید برانگیختن در امر جهاد و شناساندن آن به عنوان مسئله ای که مربوط به زمان خاصی بوده و مدت آن سپری شده است.

۶- باید اندیشه نجس بودن کافران را از جان های شیعیان بیرون راند و گفت که قرآن می گوید "غذای شما برای آنان حلال است و غذای آنان برای شما حلال است" (۲۰) و دیگر اینکه یک همسر پیامبر یهودی بوده است: صفیه، و همسر دیگرش مسیحی بوده: ماریه، و نمی توان همسران پیامبر را نجس دانست (۲۱)

۷- مسلمانان باید باور کنند که منظور پیامبر از اسلام، همه ادیان است چه نصرانیت باشد و چه یهودیت و مقصود تنها پیروان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست زیرا قرآن همه دینداران را مسلمان می خواند. در قرآن یوسف پیامبر می گوید "مرا مسلمان بمیران" (۲۲) ابراهیم و اسماعیل می گویند: "پروردگارا! ما را مسلمان نما و از فرزندان ما نیز امت مسلمانی بیافرین" (۲۳) و یعقوب پیامبر به فرزندانش می گوید: "جز به دین اسلام نمی رید" (۲۴)

۸- پیامبر و جانشینانش کلیساها را خراب نکردند و به آنها حرمت نهادند؛ چرا این ها کلیساها را تحریم می کنند. در قرآن آمده است: "اگر خداوند (شر) برخی از مردم را با برخی دیگر نمی زدود، صومعه ها، کلیساها و عبادتگاه ها ویران می شد" (۲۵) صومعه ها از آن مسیحیان، کلیساها از یهودیان و عبادتگاه ها از آن مجوسان است. اسلام به مراکز ستایش خدا حرمت می نهد نه این که آنها را ویران کند و یا مردم را از آنها باز دارد.

۹- باید در این خبر که "یهودیان را از جزیره العرب بیرون رانید" (۲۶) و نیز این که "دو دین در جزیره العرب گرد هم نمی آیند" (۲۷) تردید افکند. زیرا اگر این روایات درست بود، پیامبر همسران یهودی و مسیحی نداشت؛ طلحه صحابی پیامبر همسر یهودی نداشت و پیامبر با نصرانیان نجران مذاکره نمی کرد.

۱۰- باید مسلمانان را از عبادت بازداشت و در سودمند بودن آن تردید افکند با این دستاویز که خدا از اطاعت انسان ها بی نیاز است. باید به سختی از حج جلوگیری کرد و از هر گردهمایی مسلمانان چون نماز جماعت و حاضر شدن در مجلس های حسین، و دسته های عزاداری؛ چنان که باید آن ها را به سختی از ساختن مساجد، زیارتگاه ها، کعبه، حسینیه ها و مدارس بازداشت.

- ۱۱- باید در خمس تردید افکند و آن را تنها برای غنیمت های به دست آمده جنگ با کفار واجب دانست و نه منافع کسب و کار. گذشته از آن خمس را باید به پیامبر و امام پرداخت و نه عالم؛ دیگر اینکه عالمان با پول های مردم خانه، قصر، چهارپا و باغ می خردند، بنابراین خمس دادن به آنها شرعی نیست.
- ۱۲- اسلام را باید دین عقب ماندگی و هرج و مرج برشماریم؛ در عقاید مردم تردید ایجاد کنیم و پیوند مسلمانان را با اسلام سست کنیم. واپسماندگی و ناآرامی و دزدی در کشورهای اسلامی را باید به اسلام نسبت دهیم.
- ۱۳- باید پدران را از پسران جدا کنیم تا فرزندان به پرورش پدران گردن نهند و تربیت آنان به دست ما بیفتد و ما آنان را از عقیده، تربیت دینی و پیوستگی با عالمان دور کنیم.
- ۱۴- باید زنان را تشویق کنیم که عبا (چادر) از سر بیاکنند زیرا حجاب را خلیفگان بنی عباس رایج کردند و این یک عادت اسلامی نیست. به همین جهت، مردم زنان پیامبر را می دیدند و زن در همه امور وارد بود؛ (۲۸) آنگاه که زن عبا از سر افکند، جوانان را تشویق کنیم که به سوی آنان بروند تا فساد در میانشان افتد. در ابتدا باید زنان غیرمسلمان عبا (چادر) از سر بردارند تا زنان مسلمان نیز سر در پی آنان نهند.
- ۱۵- نمازهای جماعت را باید با نسبت دادن فسق به امام جماعت و آشکار کردن بدی های او و نیز دشمنی انداختن با شیوه های گوناگون در میان امام و پیروانش برافکند.
- ۱۶- اما زیارتگاه ها را باید به بهانه این که این ها در زمان پیامبر نبوده و بدعت است، ویران کرد و مردم را از رفتن به اینگونه مکان ها بازداشت. باید در این که زیارتگاه های موجود واقعاً از آن پیامبر، امامان، و یا صالحان باشد تردید ایجاد کرد. پیامبر در کنار قبر مادرش به خاک سپرده شده و ابوبکر در بقیع دفن شده و قبر عثمان مشخص نیست؛ علی در بصره مدفون گردید و نجف محل قبر مغیره بن شعبه است، سر حسین در حنانه دفن شد و مزار خودش معلوم نیست؛ در کاظمین قبر دو نفر از خلیفه ها است نه مزار کاظم و جواد از خانواده پیامبر؛ در طوس قبر هارون است و نه رضا از اهل بیت؛ در سامرا قبرهای بنی عباس است نه هادی و عسکری و (سرداب) مهدی از اهل بیت؛ بقیع را باید با خاک یکسان کرد (۲۹)، چنانکه باید گنبدها و ضریح های موجود در همه کشورهای اسلامی را از میان برد.
- ۱۷- در نسبت خانواده پیامبر به او باید تردید افکند. افرادی که سید نیستند عمّامه سیاه و سبز بر سر بگذارند، تا مردم نتوانند آنها را تشخیص دهند و به خانواده پیامبر بدبین شوند و در نسبت سادات با پیامبر تردید نمایند. چنانکه ضروری است عمّامه ها از سر عالمان دین و سادات برداشته شود تا هم نسبت خاندان پیامبر از میان برود و هم عالمان دینی در میان مردم حرمت نداشته باشند.
- ۱۸- حسینیه ها را باید با این دست آویز که بدعت هستند و در زمان پیامبر و جانشینانش نبوده اند، مورد تردید قرار داد و ویران کرد. چنان که مردم را باید به هر حيله از رفتن به این مکان ها بازداشت؛ سخنرانان را کاهش داد؛ مالیات های ویژه ای بر سخنرانی بست که خود سخنران و صاحبان حسینیه آن را بپردازند.
- ۱۹- باید پیام بی بندوباری را در جان های مسلمانان دمید. هر کس که کاری بخواهد بکند؛ نه امر به معروف واجب است و نه نهی از منکر، نه آموزش احکام؛ و باید به آنها گفت: "عیسی به دین خود، موسی به دین خود" و امر و نهی به عهده دولت است نه مردم. "دیگری نمی گذارند کسی را در گور"

۲۰- کاهش جمعیت لازم است. مرد نباید بیش از یک همسر بگیرد؛ باید در راه ازدواج محدودیت هایی پدید آورد؛ عرب نباید با فارس ازدواج کند؛ ترک نیز نباید با عرب ازدواج نماید.

۲۱- باید از دعوت و هدایت به اسلام و گسترش آن جلوگیری کرد. باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام یک دین قومی است و در قرآن هم گفته شده "این قرآن یادآوری برای تو و قوم تو است" (۳۰)

۲۲- سنت های نیکو باید محدود گردند و این کارها به دولت سپرده شوند. هیچ کس حق نداشته باشد، مسجد، مدرسه و یا مکانی برای کودکان بی سرپرست بسازد؛ همینطور دیگر سنت های خوب و صدقه های همیشگی.

۲۳- باید با این دست آویز که قرآن کم و زیاد شده است، در آن تردید افکند (۳۱) و قرآن های ساختگی که کاستی ها و افزودنی هایی داشته باشند، توزیع نمود. باید آیاتی که در آنها از یهود و یا نصارا بدگویی شده برداشته شوند؛ آیات جهاد و امر به معروف حذف شوند؛ قرآن به زبان های فارسی، ترکی و هندی برگردانده شود. در کشورهای غیرعرب از قرائت قرآن به زبان عربی نهی گردد. چنانکه باید اذان، نماز و دعا به زبان عربی در کشورهای غیر عرب ممنوع شوند. در احادیث نیز می بایست تردید افکند و آنچه در مورد قرآن توصیه شد مانند تحریف، ترجمه و بدگویی، در مورد روایات نیز باید عمل شود.

نوشته های کتاب بسیار نیکو بود؛ نامش "چگونه اسلام را درهم کوبیم" بهترین برنامه کار من برای آینده. هنگامی که کتاب را بازپس دادم و شگفتی بسیار خود را به دبیرکل بازگو نمودم، دبیرکل گفت: بدان که تو در این میدان تنها نیستی؛ سربازان پاکی هستند که چون تو کار می کنند. وزارت تاکنون پنج هزار نفر را برای این کار به خدمت گرفته است. وزارت اکنون در این اندیشه است که این افراد را به ده هزار تن برساند و روزی که این کار انجام شود، بر مسلمانان چیره خواهیم شد و خواهیم توانست اسلام و کشورهای اسلامی را در هم کوبیم.

دبیرکل سپس افزود: به تو مژده می دهم، وزارت زمانی کوتاه نیاز دارد تا این برنامه را تکمیل کند. اگر ما هم آن زمان را نبینیم، فرزندان ما با چشمان خویش آن را خواهند دید؛ ضرب المثل چه خوب می گوید که "دیگران کاشتند و ما خوردیم؛ ما بکاریم و دیگران بخورند" اگر این "ملکه دریاها" بتواند اسلام را درهم بکوبد و بر کشورهای اسلامی چیره شود، جهان مسیحیت پس از ۱۲ قرن جنگ و تجاوز مسلمانان، نفس راحتی خواهد کشید.

دبیرکل گفت: جنگ های صلیبی بی فایده بود؛ مغول ها هم نتوانستند ریشه اسلام را برافکنند زیرا کاری بدون برنامه ریزی انجام دادند؛ عملیات نظامی که ظاهری تجاوزکارانه داشت؛ به همین دلیل آنان به سرعت ناتوان شدند. اما اکنون اندیشه رهبران حکومت بزرگ ما این است که با یک برنامه ریزی حساب شده و بردباری بی پایان، اسلام را از درون ویران کنند. البته ما به یک ضربه نظامی کوبنده هم نیاز داریم، اما این ضربه آخرین اقدام است. پیش از آن باید کشورهای اسلامی را تضعیف کنیم و از هر سو به اسلام ضربه بزنیم، به گونه ای که آنان نتوانند نیروهایشان را گرد آورند و به جنگ پردازند.

دبیرکل آنگاه افزود: بزرگان مسیحی در استانبول، بسیار زیرک و باهوشند؛ زیرا همین برنامه ها را اجرا می کنند؛ در درون مسلمانان آشوب کرده اند؛ مدرسه هایی برای پرورش کودکانشان گشوده اند و کلسیاهایی بنا کرده اند. شراب، قمار و فساد را میان آنها رایج کرده اند؛ در جوان هایشان نسبت به دین تردید ایجاد کرده اند؛ حکومت هایشان را به جان هم انداخته اند؛ در جاهای مختلف فتنه ها را میانشان شعله ور کرده اند؛ خانه های بزرگان آنها را

از زیبارویان مسیحی آکنده اند تا بزرگیشان از میان برود، دلبستگی آن ها نسبت به دینشان کم شود و وحدت و همدلی شان کاستی یابد؛ آنگاه بزرگان مسیحی به یکباره نیروهای نظامی سهمگین برانگیزند تا ریشه اسلام را از این کشورها برکنند.

پاورقی بخش ششم

- ۱- سوره نساء آیه ۵۹ "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولُوا الْأَمْرِ مِنْكُمْ "
- ۲- سوره آل عمران آیه ۱۰۳ " وَ اغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا "

۳- قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: "طَلَبَ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى أَلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ"

۴- سوره نحل آیه ۳۶ "فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ"

۵- سوره بقره آیه ۲۰۱ "و منهم من يقول ربنا آتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة..."

۶- سوره شوری آیه ۳۸ "و أمرهم شوری بینههم"

۷- سوره ملک آیه ۱۵ "فَامشُوا فِي مَنَابِهَا"

۸- سوره بقره آیه ۲۹ "هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا"

۹- سوره حجر آیه ۱۹ "و أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ أَلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ"

۱۰- سوره انفال آیه ۶۰ "و أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ"

۱۱- سوره بقره آیه ۲۲۸ "و لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلِيهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ"

۱۲- قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: "النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ"

۱۳- قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: "مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمَلَ بِهَا"

۱۴- سوره شعرا آیه ۷۹ و ۸۰ "و الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي"

۱۵- سوره شعرا آیه ۸۱ "و الَّذِي يُمَيِّتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِي"

۱۶- والاترين قانون ها که پس از ۱۴ قرن همچنان تمامی شئون زندگی انسان را کفایت می کند قانون اسلام

است. دانش پژوهان می دانند تمدن غرب که امروزه آوازه اش به سراسر دنیا رسیده از اسپانیا ریشه گرفته

است؛ اسپانیا نیز با گسترش اسلام در دست مسلمانان بوده و تمدنش را وامدار مدینه منوره است.

۱۷- سوره نساء آیه ۳۴ "الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ". یکی از تفاوت هایی که بین زنان و مردان مشاهده می

شود آن است که زندگی زنان، یک زندگی عاطفی و مبتنی بر رقت و لطافت است؛ بنابراین در جامعه انسانی

به طور طبیعی کارهایی که به شدت، قدرت و تعقل قوی نیاز دارد، مانند: جنگ، حکومت و قضاوت، به

مردان سپرده می شود. آیه شریفه نیز در صدد بیان همین معناست نه آن که استقلال در امور فردی را از

زنان سلب نماید.

۱۸- صابئان جمعی از اهل کتابند که با رها نمودن برخی باورهایشان به ستاره پرستی گرایش پیدا کرده اند.

۱۹- سوره آل عمران آیه ۳۰ "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً" در آیه شریفه، صفت غالب ربا را

بیان می کند و به هیچ روی "أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً" این صفت ربای حرام را در دو یا چند برابر سود منحصر نمی

سازد. قرآن کریم در سوره بقره آیه ۲۷۸ می فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا"

یعنی ای گروهیدگان! تقوای الهی پیشه کنید و آنچه را از ربا بر جای مانده است وانهدید؛ از این آیه و آیه های

دیگر فهمیده می شود که ربا به کلی حرام است.

۲۰- سوره مائده آیه ۵ "و طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ". در لسان العرب آمده است:

عرب هرگاه لفظ طعام را به طور مطلق ذکر می کند، مقصودش خشکبار است. این از برخی روایات نیز

استفاده می شود؛ بنابراین آیه یاد شده بر پاک بودن اهل کتاب دلالت ندارد.

۲۱- تاریخ اسلام نشان می دهد که صفیه و ماریه، هر دو مسلمان شده اند ر.ک. الاصابة، جلد ۴، صفحه ۳۷۷ و

۳۹۱ ابن حجر عسقلانی (۷۷۳ ۸۵۲ ه. ق)

۲۲- سوره یوسف آیه ۱۰۱ "و تَوَفَّنِي مُسْلِمًا"

۲۳- سوره بقره آیه ۱۲۸ "رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ"

۲۴- سوره آل عمران آیه ۱۰۲ "وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ" همه پیامبران الهی تسلیم فرمان خداوند بودند و معنی اسلام همین تسلیم حق بودن است؛ از این رو دین در پیشگاه خداوند یکی و آن اسلام است "إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ" (سوره آل عمران آیه ۱۹) همه دین ها قبل از تحریف در یک راستا بوده اند اما اسلام به عنوان آیین پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم کامل ترین دین است و شریعت های پیشین را نسخ می کند.

۲۵- سوره حج آیه ۴۰ "وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدٌ"

۲۶- قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: "أَخْرَجُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ" کنز العمال جلد ۴ صفحه ۳۸۲ حدیث ۱۱۰۱۵

۲۷- قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: "لَا يَجْتَمِعُ دِينَانِ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ" کنز العمال جلد ۱۲ صفحه ۳۰۷ حدیث ۳۵۱۴۸

۲۸- این سخن درست نیست و منابع تاریخ اسلام آن را تأیید نمی کند؛ خداوند متعال خطاب به زنان پیامبر می فرماید: "وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى" (سوره احزاب آیه ۳۳) یعنی (ای زنان پیامبر!) در خانه هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دوره جاهلیت پیشین، آرایش و خودآرایی نکنید.

۲۹- وهابیان بقعه و گنبد های بقیع را خراب نموده و آن را - آنچنان که امروز مشاهده می شود با خاک یکسان کردند. این مطلب در کتاب های متعددی از جمله "فتنة الوهابية" نوشته زینی دحلان مفتی مکه (۱۲۳۱ ۱۳۰۴ ه ق) آمده است. از مقبره های بقیع، تصویرهایی نیز وجود دارد.

۳۰- سوره زخرف آیه ۴۴ "وَأِنَّهُ لَذَارٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ..." اسلام یک آیین فراگیر و جهانی است؛ در سوره ابراهیم آیه ۱ آمده است "إِلَيْكَ لِيُخْرِجَ النَّاسُ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ..." یعنی (ای پیامبر!) این قرآن کتابی است که بر تو فرو فرستادیم تا همه مردم را از تاریکی ها به سوی نور هدایت کنی. آیه ذکر شده نیز بر قومی بودن اسلام دلالت ندارد زیرا به نظر بیشتر اهل تفسیر آیه بدین معناست که قرآن باعث می شود پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) و قوم او در میان سایر قوم ها یاد شوند و این قرآن مایه شرافت و برتری آنهاست.

۳۱- قرآن کریم با ویژگی های مختلف خود، مبارز طلبیده است؛ از جهت بلاغت؛ از جهت خبر دادن به امور غیبی؛ از جهت این که اختلاف و تناقضی در آن راه ندارد و مانند اینها. اگر قرآن تحریف شود به گونه ای که کلام الهی نباشد، دیگر دست کم در جاهای تحریف شده معجزه نخواهد بود و مبارزه طلبی به آن صحیح نیست در حالی که در عصر کنونی نیز قرآن با صدایی رسا مبارز می طلبد و هیچ کس را یارای مقابله با آن نیست. بنابراین دست بردن در قرآن کریم و ارائه آن به عنوان کلام الهی ممکن نیست. تغییراتی مانند اختلاف قرائت ها نیز که قرآن را از اعجاز و کلام خدا بودن خارج سازد. خداوند در سوره سجده آیه ۴۲ میفرماید "وَأِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ" یعنی و برآستی قرآن کتاب نفوذناپذیری است که باطل را از هیچ سو در آن راهی نیست.

بخش هفتم

دبیرکل راز دوم را هم برای من باز گفت؛ همان رازی که وعده داده بود من به ویژه پس از چشیدن شیرینی راز اول در آرزوی دانستن آن بودم. راز دوم سند پنجاه صفحه ای بود که در آن برنامه هایی برای درهم کوبیدن اسلام و مسلمانان در مدت یک قرن آمده بود، به گونه ای که پس از آن از اسلام تنها نامی باقی بماند. این سند خطاب به

مدیر کل های وزارت و برای دستیابی به این هدف تنظیم شده بود. این سند چهارده بند داشت و به من هشدار دادند که از این سند به کسی چیزی نگوییم و آن را کاملاً پوشیده داریم تا مسلمانان به مفاد آن آگاه نشوند و برای رویارویی با آن چاره ای نیندیشند. خلاصه این سند به شرح زیر است:

۱- همکاری جدی با تزارهای روسیه برای دست اندازی به مناطق اسلامی. همچون بخارا، تاجیکستان، ارمنستان، خراسان و توابع آن، و همکاری جدی با آنها برای دست یافتن به اطراف مناطق ترک نشین هم مرز با روسیه.

۲- همکاری آمل با فرانسه و روسیه در برنامه ریزی همه جانبه برای درهم کوبیدن جهان اسلام از بیرون و درون.

۳- برانگیختن اختلاف ها و درگیری های شدید میان دو حکومت ترک و فارس و افروختن آتش قومی و نژادی میان دو طرف. شعله ور کردن آتش جنگ میان قبایل و ملت های مسلمان همسایه و کشورهای اسلامی و زنده کردن مذاهب (حتی آنها که از میان رفته اند) برانگیختن اختلاف در میان مذاهب.

۴- بخشیدن مناطقی از کشورهای اسلامی به غیر مسلمانان. یثرب به یهودیان؛ اسکندریه به مسیحیان؛ یزد به زرتشتیان پارسی؛ عماره به صابئان؛ کرمانشاه به علی الهی ها؛ موصل به یزیدیان (۱)؛ خلیج فارس به هندوها پس از آنکه تعداد زیادی هندو به آن منطقه آورده شدند؛ طرابلس به دروزی ها (۲)؛ قارص (۳)؛ به علوی ها؛ مسقط به خوارج؛ باید اینان را با پول، اسلحه، برنامه و نیروهای کارآمد یاری کنیم تا همچون خارهایی در بدن اسلام باشند و مناطق آنها را گسترش دهیم تا همه کشورهای اسلامی را درهم کوبند.

۵- برنامه ریزی برای پاره پاره کردن حکومت های اسلامی فارس و ترک به بیش ترین پاره های ممکن حکومت های کوچک محلی که با یکدیگر نزاع کنند؛ همچون اوضاع هند زیرا گفته اند "اختلاف بینداز و ویران کن" و "اختلاف بینداز و حکومت کن"

۶- ساختن دین ها و مذهب های مختلف در کشورهای اسلامی و این برنامه ریزی حساب شده ای نیاز دارد به گونه ای که هر دین با تمایلات مردم یک منطقه تناسب داشته باشد. مثلاً باید چهار دین در مناطق شیعه پدید آورد، دینی که خدایش حسین بن علی باشد؛ دینی که جعفر صادق را پرستش کند؛ دین یکه مهدی موعود را پرستد و دینی که علی الرضا را عبادت کند. جای مناسب برای اولی کربلا، دوم اصفهان، سوم سامرا و چهارمی خراسان است. چنان که باید مذهب های چهارگانه اهل سنت را به شیوه ادیان جداگانه درآورد که ارتباطی با یکدیگر نداشته باشند؛ اختلاف های خونینی داشته باشند؛ در کتاب هایشان باید دست برد تا هر گروه تنها خود را مسلمان بداند و بر این باور باشد که دیگران کافرند و کشتن و بیرون راندن آنان واجب است.

۷- پراکندن فسادهایی چون زنا، لواط، شراب و قمار در میان مسلمانان. بهترین وسیله برای این کار باقی ماندگان از دین های گذشته در این کشورها؛ آنان باید سربازان انبوهی برای این کار داشته باشند.

۸- تلاش برای گماشتن حاکمان فاسد در این کشورها که در دستان وزارت باشند، دستورات را انجام دهند و از آنچه نهی میشود خودداری کنند؛ ما باید خواسته هایمان را از طریق اینها در کشورهای اسلامی جامه عمل بپوشانیم. اگر حاکمان غیرمسلمان باشند بسیار بهتر است؛ بنابراین باید افرادی را با ظاهر اسلامی به سوی مراکز قدرت گسیل کنیم تا اهداف ما را به انجام برسانند.

۹- محدود ساختن زبان عربی (تا جایی که ممکن است) و رواج بخشیدن به زبان های دیگر. چون سانسکریت، پارسی، کردی و پشتو؛ زنده کردن زبان های اصلی رایج در جهان عرب و گسترش لهجه های فرعی زبان عربی که سبب خواهد شد عرب ها از زبان فصیح که زبان قرآن و سنت است دور شوند.

۱۰- گسیل مزدوران به گرد حاکمان و رساندن آنها به درجه مشاوران آنان، تا وزارت بتواند بدین روش در حاکمان نفوذ کند. برترین راه، سود جستن از غلامان و کنیزکان توانا است. وزارت باید اینان را پرورش دهد و در بازار برده فروشان به نزدیکان حاکمان همچون فرزندان، زنان و افراد دارای نفوذ نزد حاکمان فروخته شوند تا آنان گام به گام به حاکمان نزدیک شوند. پس از آن مادران و مشاوران حاکمان شوند و همچون دستبندی آنها را در برگیرند.

۱۱- گسترش دایره دعوت به مسیحیت و وارد کردن افرادی از هر صنف به گروه دعوت کنندگان. از جمله: حسابداران، پزشکان، مهندسان و مانند آنان؛ ساختن کلیساها، مدارس، درمانگاه ها، کتابخانه ها و گروه های خیریه در گوشه و کنار جهان اسلام؛ انتشار مجانی و بدون عوض میلیون ها کتاب مسیحی در میان مسلمانان؛ تلاش برای جای دادن تاریخ مسیحی در کنار تاریخ اسلامی؛ فرستادن جاسوس ها و مزدوران به دیرها و صومعه ها با نام راهبان زن و مرد که وظیفه آنان کمک به ارتباطه ا و تحرک های مسیحیان و نیز خبریابی از اوضاع و احوال مسلمانان خواهد بود. چنان که باید لشکر بزرگی از دانشمندان پدید آورد تا پس از آشنایی کامل با اوضاع مسلمانان، تاریخ آنان را سیاه کنند و در کتاب هایشان دست ببرند.

۱۲- سست کردن عقیده دختران و پسران مسلمان با تردید افکندن در میان آنها نسبت به دینشان؛ فاسد کردن اخلاق آنها از طریق مدرسه ها، کتاب ها، باشگاه ها، نشریه ها و نیز دوستان غیرمسلمان که می توانند زمینه را برای این کار فراهم نمایند. بنابراین لازم است گروه هایی پنهانی از جوانان یهودی و مسیحی و دیگر آیین ها تشکیل شوند که در کمین جوانان مسلمان باشند و با هر روش ممکن آنان را شکار کنند.

۱۳- برافروختن آتش همیشگی جنگ ها و شورش های داخلی و مرزی میان مسلمانان و غیرمسلمانان و میان خود مسلمانان تا نیروی مسلمانان تباه شوند و اندیشه پیشرفت و همبستگی را از سربرون کنند؛ نیروهای فکری و مالی شان نابود گردد؛ جوانان شان از میان بروند و آشفتگی، درهم ریختگی، و هرج و مرج آنان را فراگیرد.

۱۴- ویران ساختن اقتصاد و معاش مسلمانان، نابود کردن کشتزارها؛ خراب کردن سدها؛ خشک ساختن رودها؛ تلاش برای گسترش بیکاری به وسیله بیزار کردن آنان از کار؛ پدیدآوردن مکان هایی برای وقت گذرانی بیکاران و افزون ساختن معتادان به تریاک و دیگر مواد مخدر.

این بندها همواره با شرح کامل، نقشه ها، شکل ها و عکس هایی آمده بود. از دبیرکل به دلیل این که این سند را در اختیارم گذاشته بود سپاسگزاری کردم و یک ماه دیگر در لندن ماندم؛ وزارت دستور داد بار دیگر به سوی عراق روانه شوم تا کار را با محمدالوهاب به پایان برسانم دبیرکل به من گفت: در کار او هیچگونه کوتاهی نکنم. او گفت: بر اساس گزارش های دریافتی از مزدوران، شیخ بهترین کسی است که می توان به او تکیه کرد؛ او گوش به فرمان وزارت است.

دبیرکل همچنین گفت: با شیخ بی پرده سخن بگو. مزدور ما در اصفهان با او بی پرده سخن گفته و شیخ همه چیز را پذیرفته است؛ به شرط آن که از او در برابر حکومت ها و عالمانی که در صورت ارائه اندیشه هایش بر او از

همه سو خواهند تاخت، پشتیبانی گردد. اگر لازم شد پول و سلاح کافی در اختیار او قرار گیرد و یک استان هر چند کوچک نیز در اطراف نجد، به او سپرده شود. وزارت این همه را پذیرفته است.

من با این خبر گویا می خواستم از شادمانی پرواز کنم. به دبیرکل گفتم: اکنون من چه کنم؟ از شیخ چه بخواهم؟ و از کجا آغاز نمایم؟

دبیرکل گفت: وزارت برنامه دقیقی دارد که شیخ باید آن را انجام دهد؛ آن برنامه این است:

۱- تکفیر همه مسلمانان و روا دانستن کشتار آنان، ستاندن اموالشان، بر باد دادن ناموس شان، فروش آنها در بازار برده فروشان و روا دانستن آنکه مردان مسلمان به عنوان غلام و زنانشان به عنوان کنیز به خدمت گرفته شوند.

۲- ویران کردن کعبه با این دست آویز که این بنا از باقیمانده های بت پرستی است و جلوگیری از انجام حج و تشویق قبایل به قتل و غارت حجاج.

۳- تلاش برای سرپیچی از فرمان خلیفه، تشویق به جنگ با او و گردآوردن سربازان برای نبرد، جنگ با بزرگان حجاز، برای کاهش نفوذ آنان با هر وسیله ممکن نیز ضروری است.

۴- ویران کردن گنبدها، ضریح ها، مکان های مقدس مسلمانان در مکه، مدینه و دیگر شهرها. با دست آویز شرک و بت پرستی، همچنین لکه دار کردن شخصیت پیامبر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و جانسینانش و مردان بزرگ اسلام تاجایی؛ ه امکان دارد.

۵- گسترش هرج و مرج و تروریسم در کشورهای اسلامی.

۶- انتشار قرآنی تحریف شده که بر اساس حدیث ها در آن فزونی و کاستی ایجاد شده باشد.

پس از آنکه این برنامه مشخص شد، دبیرکل گفت: از این برنامه گسترده هراسان مشو! ما باید بذرهایی بکاریم و به زودی نسل های دیگری می آیند و آن را تکمیل می کنند. حکومت بریتانیا بر اینگونه بردباری، دیرینه بسیاری دارد. و راه را گام به گام باید پیمود. آیا محمد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک مرد نبود که توانست چنین انقلاب نابود کننده های برپا کند. محمد بن عبدالوهاب نیز باید همچون پیامبرش باشد و این انقلاب مطلوب را انجام دهد.

چند روز بعد، از وزیر و دبیرکل اجازه گرفتم؛ با خانواده و دوستانم بدرود گفتم؛ چون می خواستم از خانه بیرون آیم، پسرم گفت بابا! زود برگرد؛ چشمانم اشک آلود شد و نتوانستم از همسرم پنهان کنم؛ یکدیگر را به گرمی بوسیدیم و به سوی بصره به راه افتادم. پس از یک سفر دراز، شبی به خانه عبدالرضا در بصره رسیدم؛ در خواب بود؛ چون مرا دید به گرمی خوش آمد گفت؛ شب را تا صبح خوابیدم؛ به من گفت: محمد به بصره آمد، و پیش از سفر دوباره نامه ای برایت گذاشت. بامداد نامه را خواندم و دانستم که به نجد رفته است. نشانی اش را در نجد نوشته بود؛ صبحگاه به راه نجد رهسپار شدم و پس از رنج بسیار به آنجا رسیدم و شیخ محمد را در خانه اش پیدا کردم.

آثار ناتوانی را در او دیدم؛ به او چیزی نگفتم اما پس از آن دریافتم که ازدواج کرده است و اندیشیدم که اینگونه نیرویش کاسته خواهد شد، به او پند دادم همسرش را رها کند و او هم پذیرفت. با هم قرار گذاشتیم که من خود را به عنوان بنده او معرفی کنم؛ بندهای که او از بازار خریده، در سفر بوده و اکنون باز آمده است و چنین نیز شد؛ در بین دوستانش مشهور شد که من بنده او هستم؛ او مرا در بصره خریده است و من به دستور وی در سفری بوده ام و

اکنون بازگشته ام. مردم مرا به همین گونه می شناختند؛ من دو سال با او بودم و ما زمینه آشکار کردن دعوت را فراهم نمودیم. در سال ۱۱۴۳ هجری او عزم جزم کرد تا یارانی گرد آورد و فراخوان خود را با واژه های مبهم و حرف های رمزآلود برای نزدیک ترین یارانش باز گفت و به تدریج دعوتش را گسترش می داد. من بر گرد وی گروهی توانمند گرد آوردم که به آنها پول می دادیم؛ هرگاه آنها را در برخورد با دشمنان ناتوان می دیدم، عزمشان را سخت می کردم. هر چه دعوتش را بیشتر آشکار می کرد دشمنانش افزون تر می شدند. گاهی به دلیل فشار شایعه هایی که علیه او می ساختند میخواستند از راهش باز گردد، اما من اراده او را سخت می کردم و می گفتم: پیامبر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بیش از این تحمل کرد؛ این راه بزرگواری است، هر مصلحی با اینگونه سختی ها و تهمت ها روبرو می شود. ما اینگونه با دشمنان در جنگ و گریز بودیم؛ من برای دشمنان شیخ جاسوس هایی گمارده بودم. با پول؛ هرگاه می خواستند فتنه ای به پا کنند جاسوس ها خبر می دادند و ما می توانستیم توطئه آنها را درهم شکنیم. یک بار جاسوسان گفتند: برخی از دشمنان شیخ در اندیشه ترور او هستند؛ وقتی که نقشه آنها را برای ترور شیخ کردیم کار بر آن ها واژگونه شد و مردم از آنها بیزار گردیدند.

شیخ به من قول داد که هر شش بخش برنامه را انجام خواهد داد؛ وی گفت البته اکنون تنها برخی از آنها را می توانم انجام دهم و این کار را هم کرد. شیخ بعید می دانست که بتواند پس از دست یافتن به کعبه آن را ویران کند؛ زیرا دست آویز اینکه آنجا مرکز بت پرستی بوده است، مورد پذیرش مردم نبود؛ همچنین بعید می دانست که بتواند قرآن تازه ای درست کند. او از حاکمان مکه و استانبول به سختی هراسان بود. وی می گفت: اگر ما سخنی در این دو مورد بگوییم آنان لشکریانی به سوی ما گسیل خواهند کرد که ما توانایی دفاع در برابر آنها را نخواهیم داشت. من عذر او را پذیرفتم زیرا همچنان که شیخ می گفت زمینه آماده نبود.

پس از سال ها کار، وزارت توانست "محمد بن سعود" را هم به سوی ما سوق دهد؛ آنان کسی پیش من فرستادند که این مطلب را به من بگوید و لزوم همکاری میان این دو محمد را بیان نماید. دین از محمد الوهاب و قدرت از محمد السعود تا هم دل های مردم را به چنگ آورند و هم بدن هایشان را؛ زیرا تاریخ نشان داده است که حکومت های دینی هم پایدارترند و هم نفوذ بیشتری دارند و هم ترسناک ترند.

این چنین شد که قدرت بزرگی در سوی ما گرد آمد؛ "الدَّرْعِيَّة" را پایتخت حکومت و دین تازه قرار دادیم و وزارت پنهانی حکومت نو را پول کافی می رساند، حکومت تازه بندگانی خرید که در واقع بهترین کارشناسان وابسته به وزارت بودند، آنها زبان عربی آموخته و جنگ های بیابانی فرا گرفته بودند، من و آنان که یازده نفر بودند در اجرای برنامه های مورد نیاز همکاری می کردیم و این دو محمد هم در انجام برنامه های ما پیش می رفتند، بارها در مواردی که وزارت دستور خاصی نداده بود ما خود مسایل را مورد بررسی قرار می دادیم. ما همگی با دخترانی از عشایر ازدواج کردیم، و چه شگفت زده شدیم از یک رنگی زن مسلمان با شوهرش.

این گونه ما با عشایر بیش از پیش پیوسته شدیم و اینک پیشرفت کارها هر روز از روز پیش بهتر است و مرکزیت ما روز به روز تقویت می شود به گونه ای که اگر فاجعه ای ناگهانی روی ندهد بذره های پاشیده شده چنان رشد می کند که میوه های مطلوب به بار خواهد نشست.

پاورقی بخش هفتم

(۱) گروهی از کردها هستند که در پنهان کردن باورهای خود بسیار می کوشند. آنان معتقدند شیطان در آفرینش، سهم بزرگی دارد.

(۲) فرقه ای مذهبی که "درزی" آن را در سال ۱۰۱۲ میلادی تأسیس کرد. این مذهب در سوریه و لبنان رواج دارد.

(۳) قارص شهری است قدیمی که امروزه در کشور ترکیه در کنار رود قارص چای قرار دارد. این شهر در قدیم به قفقاز وابسته بوده است.

ضمیمه

در مورد وهابیت و تاریخچه آن کتاب های بسیاری نوشته شده است، از جمله می توان به کتاب های زیر اشاره کرد:

- ۱- تجرید سیف الجهاد لمدعی الاجتهاد: عبدالله بن عبداللطیف شافعی، استاد محمد بن عبدالوهاب.
- ۲- الصواعق و الرعود، عفیف الدین حنبلی: بسیاری از علمای بصره، بغداد، حلب، احساء و شهرهای دیگر براین کتاب تقریظ نوشته اند و آن را تأیید نموده اند.
- ۳- غوث العباد ببيان الرشاد: شیخ مصطفی حمامی مصری، از علمای الازهر متوفی ۱۳۶۸ هجری.
- ۴- کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب: سید محسن امین عاملی.

- ۵- وهابی ها، ترجمه کشف الارتیاب: سید ابراهیم سیدعلوی.
- ۶- النقول الشرعیة فی الرد علی الوهابیة: شیخ حسن بن عمر شطی حنبلی دمشقی ، متوفی ۱۲۷۴ هجری.
- ۷- التوسل بالنبی و جهلة الوهابین: ابو حامد بن مرزوق از علمای مکه معظمه، مؤلف در این کتاب نام ۴۰ نفر از علمای معاصر با محمد بن عبدالوهاب را که در ردّ وی کتاب نوشته اند، ذکر کرده است.
- ۸- تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد: شیخ محمد نجیت مطیعی مصری حنفی از علمای الازهر.
- ۹- الدرر السنیة فی الرد علی الوهابیة.
- ۱۰- خلاصة الكلام فی امراء البلد الحرام.
- ۱۱- فتنة الوهابیة: هر سه کتاب از تألیفات شیخ احمد بن زینی دحلان مفتی بزرگ مکه ، متوفی ۱۳۰۴ هجری.
- ۱۲- سرگذشت وهابیت: ترجمه آتاب فوق، ابراهیم وحید دامغانی.
- ۱۳- منهج الرشاد: شیخ جعفر نجفی آشرف الغطاء، متوفی ۱۲۲۸ هجری.
- ۱۴- البراهین الجلیة فی رفع تشکیکات الوهابیة: سید محمد حسین قزوینی.
- ۱۵- وهابیان چه می گویند؟: ترجمه کتاب فوق، ابراهیم وحید دامغانی.
- ۱۶- آیین وهابیت: جعفر سبحانی.
- ۱۷- آیات البیتات فی قمع البدع و الضلالات: شیخ محمد حسین کاشف الغطاء.
- ۱۸- وهابیان: علی اصغر فقیهی.
- ۱۹- الفرقة الوهابیة فی خدمة من؟: السید ابوالعلی التقوی.
- ۲۰- ازهاق الباطل فی ردّ الفرقة الوهابیة: امام الحرمین محمد بن داود همدانی.